

مُرجئه و جَهمیه

در خراسان عصر اموی

بسم الله الرحمن الرحیم

مرجئه و جهمیه در خراسان در عصر اموی

نویسنده:

حسین عطوان

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مرجئه و جهمیه در خراسان در عصر اموی

مشخصات کتاب

سرشناسه : عطوان، حسین

عنوان و نام پدیدآور : مرجئه و جهمیه در خراسان در عصر اموی/ حسین عطوان؛ ترجمه حمیدرضا آژیر

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ص ۱۰۲

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۴۵۹-۰۴۵۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۴۵۹-۰۴۵۰۰۰ریال

یادداشت : عنوان اصلی: المرجئه و الجهمیه بخراسان فی العصر الاموی.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : مرجئه

موضوع : جهمیه

موضوع : اسلام -- خراسان -- تاریخ

شناسه افزوده : آژیر، حمیدرضا، ۱۳۳۷ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۳۷/۳/ع ۶م ۴۰۴۱ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۲۶۰۲۶

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

پیشگفتار

پیشگفتار

این کتاب را به مرجئه و جهمیه در خراسان عصر اموی اختصاص دادم. این دو از فرقه هایی به شمار می آیند که در چنان محیط برکنار و دور افتاده ای، آثار فکری و سیاسی گسترده ای از خود برجای نهادند؛ آثار مهمّی که پیشتر، به کفایت پژوهیده نشده بود.

کتاب را به دو بخش تقسیم کردم و نخستین بخش را به مرجئه و دومی را به جهمیه ویژه ساختم. همان گونه که به پیدایش و تحوّل هریک از این دو فرقه و رجال آن پرداخته ام، باورهای دینی و سیاسی و اقدامات عملی آنها را نیز فراپیش نهاده کوشیده ام به قدر شناخت و توان خویش، لایه از هریک برگیرم. من با شیوه ای تاریخی، متون و اخبار را گردآورده و درجای خود نهاده و با تحلیل به نتایجی رسیده ام، بدون این که در تفسیر و تأویل به تکلّف افتم یا در داوری به خودرأیی گرفتار آیم. من به منابع چاپ شده زیادی مراجعه کرده ام که از جمله آنهاست: کتب حدیث مانند: مُسند احمد بن حنبل، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابوداود، سنن ا بن ماجه و سنن ترمذی، و نیز از جمله، کتب فِرَق مانند مقالات

الاسلامیین و اختلاف المصلّین از اشعری، و الفَرق بین الفِرق از بغدادی و الفِصَل فی الملل و الاهواء والنّحل از ا بن حزم، و الملل والنحّل از شهرستانی، و طبقات المعتزله از ا بن مرتضی، و از آن جمله کتب طبقات و تراجم مانند الطبقات الکبری از ا بن سعد، و طبقات از خلیفه بن خیّاط، و التاریخ الکبیر از بخاری، و الجرح و التعدیل از ا بن ابی حاتم رازی، و حلیه

الاولیاء و طبقات الاصفیاء از ابونعیم اصبهانی، و الاستیعاب فی معرفه الاصحاب از ا بن عبدالبرّ، و تاریخ بغداد از بغدادی، و طبقات الفقهاء از شیرازی، و اُسْدُ الغابه فی معرفه الصّحابه از ا بن اثیر، و وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان از ا بن خلّکان، و میزان الاعتدال فی نقدالرجال و تذکره الحفّاظ از ذهبی، و الاصابه فی تمییز الصّحابه و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی، و از آن جمله کتب تاریخی مانند انساب الاشراف از بلاذری، و الاخبار الطّوال از ابوحنیفه دینوری؛ و تاریخ الرسل و الملوک از طبری، و تاریخ الموصل از ازدی، و مُرُوج الذَهَب و معادن الجوهر از مسعودی، و البدء و التاریخ از مقدِسی، و العیون و الحدائق از نویسنده ای ناشناس، و الکامل فی التاریخ از ا بن اثیر، و تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر و الَاعلام از ذَهَبی، و البدایه و النهایه فی التاریخ از ا بن کثیر، و از آن جمله کتب ادبی مانند البیان و التبیین از جاحظ، و المعارف از ا بن قُتَیبه، و

العقدالفرید از ابن عبدربّه، و الاغانی، از ابوالفرج اصفهانی، و شرح

نهج البلاغه از ا بن ابی الحدید، و شرح العیونِ فی شرح رساله ا بن زیدون از ابن نباته مصری، و خزانه الادب و لبّ لباب لسان العرب از بغدادی.

نیز به پاره ای منابع خطّی مانند انساب الاشراف از بلاذری، و تاریخ

مدینه دمشق از ا بن عساکر مراجعه کرده ام.

این منابع گونه گون، پیرامون پیدایی مرجئه و جهمیه و رجال و سرشناسان و اصول و مواضع مختلف آنها، درونمایه ای بسیار در خود دارد، چنان که به پژوهشهای فکری، فلسفی، ادبی و تاریخی زیادی نیز آگاهی یافتم که درباره دیدگاههای مرجئه و جهمیه و بنیادهای اندیشه دینی و سیاسی ایشان، داده های سودمندی در خود داشت.

سپاس صادقانه و تجلیل خالصانه من به پاس یاری و رهنمودهای برادر بزرگم، دانشمند گرانسنگ دکتر عبدالعزیز دوریّ، نثار او باد. از خداوند می خواهم در گفتار و رفتار، درستی را به من الهام کند.

عمّان ۱۵/۵/۱۹۹۲م

حسین عطوان

ص:۹

بخش اوّل: مرجئه

اشاره

ص:۱۱

پیدایش مرجئه

پیدایش مرجئه

کشته شدن عثمان بن عفّان و به دنبال آن، اختلافات امّت و جنگ افروزی ایشان، بزرگترین رویدادی بود که در صدر اسلام رخ نمود. این رویدادها به گفت و گو و رقابت مسالمت آمیز در خلافت پایان داد و به ستیز و کشمکش مسلّحانه برای به دست آوردن خلافت انجامید؛ امری که ظهور فرقه های اسلامی و جنجال پیرامون مسأله خلافت و کسی که باید آن را برعهده گیرد و شرایط وی را در پی داشت و اندیشیدن به مسأله ایمان و کفر و جبر و اختیار در اَعمال را پدید آورد.

خوارج و شیعیان، نیرومندترین و استوارترین فرقه ها بودند. سختگیری آنها در باورهای دینی و سیاسی شان و تندروی برخی از ایشان در این باورها، موجب ظهور فرقه مرجئه(۱) گشت. در اخبار گروهی از صحابه آمده است که آنها نخستین کسانی بودند که به کناره گیری از فتنه ها گرایش یافتند و قائل به «ارجاء» شدند. آنها مواضع خود را با احادیث فراوانی که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند، توجیه می کردند(۲).

ص:۱۳

۱- پیرامون مرجئه بنگرید به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص۱۹۷؛ الفرق بین الفرق، ص۱۲۲؛ الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۵؛ فجرالاسلام، ص ۲۷۹، ضحی الاسلام، ج ۳، ص۳۱۶؛ الفرق الاسلامیه فی الشعر الاموی، ص ۲۶۳.

۲- بنگرید به مسند احمد بن حنبل، ج۱، صص ۱۲۹ – ۱۱۴؛ صحیح بخاری، ج ۹، صص۶۱ – ۴۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، صص ۲۲۷۱ – ۲۲۰۷؛ سنن ابوداود، ج ۴، صص ۴۶۸ – ۴۴۱؛ سنن ا بن ماجه، ج ۲، صص ۱۳۷۸ – ۱۲۹۵؛ سنن ترمذی، ج ۴، صص ۵۳۱ – ۴۶۰؛ کتاب النهایه یا الفتن و الملاحم، ج۱، صص ۶۵ – ۲۵.

همچنین در اخبـار این گروه است که ایشـان از ورود به کشمکشـهای سیاسـی که در پایـان روزگـار عثمـان بن عفّـان انتشاری گسترده یافت، خودداری کردند و پس از کشـته شدن او، دامن خویش از فتنه کنار کشـیدند و از علی و معاویه دوری گزیدند و هیچ یک از آن دو را بر دیگری یاری نرساندند.

از جمله ایشان سـعد بن ابی وقّاص زهری بود که بنا به مشـهور در سال پنجاه و پنج هجری وفات یافته اسـت(۱). او درباره فتنه می گفت(۲): «گمـان نمی کنم حق من به پیراهن خـودم بیش از حق من به خلافـت باشـد، من جهـاد کرده ام، پس بـا جهـاد آشـنایم و اگر مردی بهتر از من یـافت شود، نَفْس خود را نمی نکوهم. من جنـگ نخواهم کرد مگر آن که شمشـیری برای من بیاورید که دو چشم، یک زبان و دو لب داشـته باشد و بگوید: این مؤمن است و آن دیگری کافر.» یحیی بن حصـین بَجَلیّ(۳) می گفت: «شنیدم

ص:۱۴

۱- بنگریـد به شـرح حال او در طبقات ا بن سـعد، ج۳، ص ۱۳۹؛ طبقـات خلیفه بن خیاط، ج۱، ص ۳۴؛ المعارف، ص ۲۴۱؛ الجرح و التعدیل، ج ۲، صص ۹۳ – ۱؛ حلیه الاولیاء، ج۱، ص۹۲؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۰۶؛ اُسْدُ الغابه، ج ۲، ص ۲۹۰، تذکره الحفاظ، ج۱، ص۲۲؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۸، ص ۷۲؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۳؛ تهذیب التهذیب، ج۳، ص۴۸۳؛ تقریب التهذیب، ج۱، ص ۲۹۰؛ النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- طبقـات ا بن سـعد، ج ۳، ص ۱۴۳؛ حلیه الاولیـاء، ج ۱، ص ۹۴؛ نیز بنگریـد به البـدایه والنهایه فی التاریـخ؛ ج ۸، ص ۷۲؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۳؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۸۶؛ سنن ابوداود، ج۴، ص ۴۵۶.

۳- طبقات ا بن سعد، ج ۳، ص ۱۴۴؛ و نیز پیرامون کناره گیری او از این فتنه بنگریـد به الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۰۹؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۱؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۲، البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۸، ص ۷۷.

که مردم کوی و برزن می گفتند که پدرم به سعد گفته است چه چیز تو را از جنگ باز می دارد؟ و او در پاسخ گفته: تا شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بازشناسد.» سعد در پاسخ معاویه به هنگام تشویق وی در خونخواهی عثمان(۱)، چنین نوشت: «امّا بعد، همانا عمر در شورا تنها قریشیانی را وارد کرد که خلافت را برای او روا می شمردند. پس هیچ یک از ما در خلافت سزامندتر از دیگری نبود مگر کسی که بر خلافت او همداستان می شدیم و در این میان، همه آنچه را ما داشتیم، علی داشت، امّا آنچه را او داشت، ما نداشتیم، و این همان بود که در آغاز ما را خوش نیامد و در پایان، ما او را ناخوش داشتیم، و اگر طلحه و زبیر در خانه شان می ماندند برای آن دو نیکوتر بود، و خداوند ام المؤمنین را برای آنچه کرد، ببخشاید.»

از جمله ایشان بود محمّد بن مسلمه انصاری، درگذشته به سال چهل و شش یا پیش از آن(۲). زید بن اسلم عَدَویّ(۳) می گوید: «محمّد بن مسلمه گفته است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من شمشیری داد و فرمود: ای

۱- وقعه صفّین، ص ۷۵؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴.
۲- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج۳، ص ۴۴۵؛ و طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۱۸۵، المعارف، ص ۲۶۹؛ الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۷۱؛ الاستیعاب، ج۴، ص۱۳۷۷؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۳۰؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج۸، ص ۲۵؛ الاصابه، ج۳، ص۴۰۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۵۴؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۸؛ النجوم الزاهره، ج۱، ص ۱۲۵؛ شذرات الذهب، ج۱، ص ۵۳.
۳- طبقات ا بن سعد، ج۳، ص۴۴۵؛ الاستیعاب، ج۴، ص ۱۳۷۷؛ اسد الغابه، ج۴، ص۳۳۱؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۳؛ سنن ا بن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۱۰.

محمّد بن مسلمه! با این شمشیر در راه خدا جهاد کن تا زمانی که ببینی مسلمانان به دو گروه تقسیم شده اند و یکدیگر را می کُشند، در این هنگام، شمشیر خود را بر سنگ زن و بشکن، و در پی آن زبانت و دستت را نگاه دار تا تو را مرگی چاره ناپذیر در رسد یا دستی رباینده از میانت بردارد. پس چون عثمان به قتل رسید و در میان مردم، آن شد که شد، او به سوی صخره ای که در حیاط خانه اش بود رفت و شمشیر خود را بدان زد تا بشکست».

هنگامی که معاویه در نامه ای او را به پیوستن به خویش تشویق کرد، چنین پاسخ نوشت(۱): «حتّی کسانی از این امر کناره گرفته اند که از پیامبراکرم چیزی در دست ندارند، چنان که من دارم. پیامبر اکرم پیش از آن که این امر روی دهد، مرا از وقوع آن آگاه کرده بود، و چون این امر پیش آمد، شمشیر خود را شکستم و در خانه نشستم و رأی خود را در برابر دینم متّهم کردم؛ زیرا برای من معروفی روشن نشده تا بدان فرا خوانم و نه منکری که از آن بازدارم. امّا تو، به جان خودم سوگند که تنها در پی دنیا هستی و جز هوس را دنبال نمی کنی. اگر اکنون عثمانِ مرده را یاری می رسانی، در زمان حیات، کمک خود را از او دریغ می ورزیدی. خداوند من و مهاجران و انصار پیش از ما را برخلافِ خواسته ات می بینی، پس ما از تو در یافتن صواب شایسته تریم».

از جمله ایشان است اسامه بن زید بن حارثه کلبی، درگذشته به سال

ص:۱۶

۱- وقعه صفین، ص ۸۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵.

پنجاه و چهار(۱). ابراهیم تیمی درباره پدر او می گوید(۲): «اسامه بن زید گفته است: هرگز با کسی که لااله الّاالله بگوید نخواهم جنگید. سعد بن مالک نیز گفته است: به خدا سوگند، من هرگز با کسی که لااله الّاالله بگوید نخواهم جنگید. مردی به این دو گفت: آیا خداوند نفرموده است: «وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لاتَکونَ فِتْنَهٌ وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّهِ(۳)». آن دو در پاسخ گفتند: «ما جنگیدیم و اکنون فتنه ای نیست و همه دین از آنِ خداست». حرمله، غلام اسامه(۴) می گوید: «اسامه مرا نزد علی فرستاد و گفت: به او سلام برسان و بگو: اگر تو در میان آرواره شیر قرار داشتی، من نیز دوست می داشتم با تو به آن درآیم، ولی چنین نمی بینم».

از جمله ایشان است عمران بن حُصَین خزاعی، درگذشته به سال پنجاه و دو(۵) که مردم را از درگیری در فتنه به سستی می کشاند و آنها را

۱- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج۴، ص ۶۱؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج۱، ص ۱۴؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۰؛ المعارف، ص ۱۴۵؛ الجرح و التعدیل، ج ۱، ص۲۸۳؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۵؛ اسدالغابه، ج۱، ص ۶۴؛ الاصابه، ج ۱، ص۳۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۸؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۳؛ النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۴۵؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص۵۹.

۲- طبقات ا بن سعد، ج۴، ص ۶۹.

۳- بقره/۱۹۳؛ آنها را بکشید تا فتنه ای نباشد و همه دین از آنِ خدا شود.

۴- طبقات ا بن سعد، ج۴، ص ۷۱.

۵- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج ۴، ص ۲۷۸؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۲۳۴؛ التاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۴۰۸؛ المعارف، ص ۳۰۹؛ الجرح و التعدیل، ج۳، ص ۲۹۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۰۸؛ اسد الغابه، ج۴، ص ۱۳۷؛ الاصابه، ج۳، ص ۲۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۲۶؛ تقریب التهذیب، ج۲، ص ۸۲؛ النجوم الزاهره، ج۱، ص۱۳۴؛ شذرات الذهب، ج۱، ص ۵۸.

دعوت می کرد که در برابر فتنه فرو بنشینند. ابوقتاده(۱) می گوید: «عمران

ابن حُصَین به من گفت: مسجدت را رها مکن: من گفتم: اگر در آن جا هم مرا راحت نگذاشت، چه کنم؟ او گفت: خانه ات را رها مکن! گفتم: اگر در خانه هم مرا به حال خود نگذاشت؟ عمران بن حُصَین پاسخ داد: اگر مردی به خانه من درآید و جان و مالم را بطلبد، جنگ با او را بر خود روا می شمارم».

حمید بن هلال از حجیر بن ربیع روایت می کند که: «عمران بن حُصین او را نزد بنی عَدیّ فرستاد و گفت: چون به هنگام عصر، همه آنها در مسجدشان گرد آمدند نزد ایشان برو و بر پا بایست و سخن بگو. او رفت و بر پا ایستاد و گفت: مرا عمران بن حُصین، صحابی پیامبراکرم به سوی شما گسیل داشته و بر شما درود و رحمت فرستاده است. او به شما پیام داده که من خیرخواه شمایم و به خدایی که جز او خدایی نیست، سوگند خورده که اگر او یک برده جذام گرفته حبشی باشد و تا پایان عمر بزغاله های سرخ در قلّه کوه بچرانـد و در همان جا بمیرد، برایش محبوبتر است از این که تیری به سوی یکی از دو گروه پرتاب کند؛ خواه این تیر اصابت کند یا خطا رود. پدر و مادرم فدای شما باد، از این کار دست بدارید.»

از جمله ایشان است ابوبکره نُفَیع بن حارث ثقفی، درگذشته به سال پنجاه و دو(۲). او دوری گزیدن از فتنه را برای مردم، مطلوب جلوه

۱- طبقات ا بن سعد، ج ۴، ص ۲۸۸؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۲- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج۷، ص ۱۵؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج۱، ص ۱۲۵؛ التاریخ الکبیر، ج۲، ص ۱۱۲؛ المعارف، ص ۲۸۸؛ الجرح و التعدیل، ج۴، ص۴۸۹؛ الاستیعاب، ج۴، ص ۱۶۱؛ اسدالغابه، ج۵، ص ۱۵۱؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۷۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۶۹؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۶؛ شذرات الذهب، ج۱، ص۵۸.

می داد(۱) و می گفت(۲): «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بزودی فتنه هایی در خواهد گرفت که اگر کسی در آن به گوشه ای نشیند، بهتر از آن است که در این راه گامی بردارد، و کسی که در این راه گامی بردارد، بهتر است از این که در این راه جدّ و جهد کند. هان، پس هنگامی که این فتنه ها درگرفت هر کس شتری دارد نزد شتر خود رود، هر که گوسفندی دارد، نزد آن رود، و هر که را زمینی است، به سوی زمین خود روانه شود. ابوبکره می گوید: در این هنگام مردی گفت: یا رسول اللّه! اگر کسی نه شتری داشته باشد، نه گوسفندی و نه زمینی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شمشیرش را برگیرد و لبه تیز آن را بر سنگ بکوبد، و اگر می تواند خود را برهاند». او می گفت(۳): پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر دو مسلمان با یکدیگر رو در رو شدند و یکی دیگری را کُشت، کُشنده و کُشته هر دو در آتشند».

در برخی روایات آمده است که ولید بن عُقبه، برادر ناتنی عثمان از طرف مادر که در زمان خلافت معاویه مُرد(۴)، در شمار کسانی بود که از

۱- صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۱؛ صحیح مسلم، ج ۴، صص ۲۲۱۳ و ۲۲۱۴؛ سنن ابی داود، ج۴، ص ۴۶۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۱۱.

۲- صحیح مسلم، ج۴، ص ۲۲۱۲؛ سنن ابی داود، ج ۴، ص ۴۵۵.

۳- اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۵۱.

۴- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج۶، ص ۲۴؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج۲، ص ۷۸، الجرح و التعدیل، ج ۲، ص ۸؛ اغانی، ج ۵، ص ۱۲۲؛ استیعاب، ص ۱۵۵۲؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۰؛ الاصابه، ج ۳، ص ۶۳۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۴۲ و تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۳۴.

فتنه دوری می گزیدند و در آن شرکت نمی جستند. ابن سعد(۱) می گوید: «هنگامی که میان علی و معاویه آن شد که شد، ولید بن عقبه برای دوری از آن دو به رقّه رفت، و با هیچ یک از آن دو، همراهی نکرد تا آن که امور سپری شد و او در رقّه بمُرد». این که به او نسبت داده می شود که شعری سروده و معاویه را به جنگ با علی برانگیخته است(۲)، مانند بسیاری از دیگر اخبار زندگانی وی نیازمند بررسی و توجیه فراوان است. ا بن حجر عسقلانی می گوید(۳): «چون عثمان کشته شد، ولید از فتنه کناره گرفت؛ نَه در کنار علی حضور یافت و نَه در کنار دیگری، ولی با نامه و شعر معاویه را به جنگ با علی بر می انگیخت».

از جمله ایشان است خُریم بن اخرم اسدی، درگذشته در دوره خلافت معاویه(۴). او یکی از کسانی بود که در جنگ جمل و صفّین و رویدادهای پس از آن گوشه ای گزید و در هیچ یک از این رویدادها

۱- طبقات ا بن سعد، ج ۶، ص ۲۴؛ المعارف، ص ۳۲۰؛ استیعاب، ص ۱۵۵۶؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۲.
۲- وقعه صفّین، ص ۵۲، انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۹؛ تاریخ طبری، ج۴، ص۵۶۳؛ حماسه بحتری، ص ۳۰؛ الاغانی، ج ۵، ص ۱۲۲؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص۲۳۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۴ و ۹۴، ج۶، ص ۳۱۴، ج ۱۴، ص ۳۹، ج ۱۷، ص ۲۲۷؛ الحماسه البصریه، ج۱، ص۱۱۴. تاریخ الاسلام، ج۲، ص ۱۶۸؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج۸، ص۱۲۸.
۳- الاصابه، ج ۳، ص ۶۳۸.
۴- بنگرید به شرح حال او در طبقات ابی سعد، ج ۶، ص ۳۸؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج۱، ص ۸۰؛ التاریخ الکبیر، ج۱، ص ۲۲۵؛ المعارف، ص ۳۴۰؛ الجرح و التعدیل، ج۱، ص۴۰۰؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۴۴۶؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۳۹؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۳.

شرکت نکرد(۱).

از جمله ایشان است عبداللّه بن عمر بن خطّاب، درگذشته به سال هفتاد و سه(۲). سلام بن مسکین اَزدی بصری(۳) می گوید: هنگامی که عثمان بن عفّان کشته شد به عبداللّه بن عمر گفتند: تو آقای مردم و آقازاده ای. بیرون آی تا از ایشان برای تو بیعت گیریم. او در پاسخ گفت: به خدا سوگند، اگر می توانستم چنان می کردم که به سبب وجود من به اندازه کُپه ای(۴) خون از کسی نریزد. گفتند: یا بیرون می آیی یا بر بسترت خواهیم کُشت و او سخن نخست خود را بازگفت. پس او را فریفتند و بهراسانیدند ولی از او هیچ گونه رویکردی ندیدند تا بمُرد». سیف مازنی(۵) می گوید: «ا بن عمر می گفت: در راه فتنه نخواهیم ستیزید و پشت سر هر کسی نماز خواهم گزارد که چیرگی به کف آرد».

زید بن اسلم عدوی روایت می کند: «در زمان فتنه، امیری بر سر کار

نیامد مگر آن که او پشت سرش نماز گزارد و زکات مال خویش بدو

۱- الاغانی، ج ۲۰، ص۳۰۷.

۲- طبقات ا بن سعد، ج ۲، ص ۳۷۳؛ ج ۴، ص ۱۴۲؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج۱، ص ۴۹؛ التاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۵؛ المعارف، ص ۱۸۵؛ الجرح و التعدیل، ج ۲، ص ۱۰۷؛ حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۵۰؛ طبقات الفقهاء، ص ۴۹؛ اسدالغابه، ج۳، ص۲۲۷؛ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۷؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج۹، ص۴؛ الاصابه، ج۲، ص ۳۴۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۲۸؛ تقریب التهذیب، ج۱، ص۴۳۵؛ النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۹۲؛ شذرات الذهب، ج۱، ص ۸۱.

۳- طبقات ا بن سعد، ج۴، ص ۱۵۱؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۸.

۴- شاخ و کدوی حجامت.

۵- طبقات ا بن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹.

پرداخت»(۱). در پاسخ به معاویه بن ابی سفیان هنگامی که او را به یاری خلیفه مظلوم تشویق کرد و به دشمنی با علی فراخواند(۲)، چنین نوشت:

«امّا بعد، آن اندیشه ای که تو را درباره من به آز افکنده است، همان است که با تو آن کرد که کرد. من در میان مهاجران و انصار، علی، طلحه، زبیر و عایشه – امّ المؤمنین – را رها کردم و در پیِ تو آمدم. امّا این که گمان کرده ای من شخصیت علی را مخدوش کردم، پس به جان خودم سوگند که من در ایمان و هجرت و جایگاه او نسبت به رسول اکرم و سخت گیری او درباره مشرکان هرگز چونان او نیستم، لکن رویدادی پیش آمد که در آن از پیامبر چیزی نشنیده بودم، پس در آن به ایستایی پناه بردم و پیش خود گفتم: اگر هدایتی در کار بوده، فضیلتی را ترک گفته ام و اگر کژراهه ای بوده، از آن رهایی یافته ام. پس دندان طمع از ما بکش».

از جمله ایشان است اَیمن بن خُریم اسدی، گرچه در صحابی بودن او اختلاف است(۳).

او از شرکت در جنگ صفّین کناره گرفت(۴) و می گفت(۵): «پدر و عمویم

۱- طبقات ا بن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۹ و ۱۸۳. در این کتاب، اخبار دیگری نیز هست که دلالت بر بی طرفی ا بن عمر و سازش او با بنی امیه دارد.
۲- وقعه صفّین، ص ۸۲؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۹۱؛ شرح نهج البلاغه؛ ج۳، ص۱۱۳.
۳- التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۵؛ الشعر و الشعراء، ج ۱، ص۵۴۱؛ الجرح و التعدیل، ج ۱، ص۳۱۸؛ الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۰۷؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تهذیب تاریخ ا بن عساکر، ج۳، ص ۱۹۰؛ اسد الغابه، ج ۱، ص۱۶۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۹۲؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص۸۸.
۴- وقعه صفّین، ص ۴۳۱؛ الاخبار الطّوال، ص۱۹۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۱.
۵- طبقات ا بن سعد، ج۶، ص ۳۹؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تهذیب تاریخ ا بن عساکر، ج۳، ص ۱۹۱؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۴.

در جنگ بدر حاضر بودند و به من سفارش کردند که با مسلمانی به جنگ برنخیزم». نصر بن مزاحم می گوید(۱): «معاویه، امارت فلسطین را به او بخشید به شرط آن که از او پیروی کند و در جنگ با علی همراهش باشد، و ایمن به او چنین پاسخ داد:

وَلَسْتُ مُقاتِلاً رَجُلاً يُصَلّی

عَلی سُلطانِ آخَرَ مِنْ قُرَيْشِ

لَهُ سُلْطانُه وَ عَلیَّ اِثْمی

مَعاذَاللّه ِ مِنْ سَفَهٍ وَ طَيْشِ(۲)

أأقْتُلُ مُسْلماً فِی غَيْرِ جُرْمٍفَلَسْتُ بِنافِعی ما عِشْتُ عَيْشی(۳)

۱- وقعه صفّین، ص۵۰۳؛ الاخبار الطوال، ص ۱۹۴؛ شرح نهج البلاغه، ج۲، ص۲۳۲.

۲- با فردی که نمازگزارد نخواهم ستیزید، برای آن که فرد دیگری از قریش حکومت یابد. اگر چنین کنم حکومت از آنِ او خواهد بود و گناه از آنِ من؛ پناه بر خدا از نادانی و سبک مغزی! آیا مسلمانی را به هیچ گناهی بکشم که تا زنده ام دیگر خود نیز برای خویش سودی نداشته باشم؟

۳- در برخی از روایتها آمده است که مروان بن حَکَم، همان کسی است که از ایمن بن خریم خواست که در روز مرج را، همراه او نبرد کند، و او از این کار سرباز زد و این ابیات را سرود. شعبی می گوید: «مروان بن حکم، پیکی به سوی ایمن فرستاد که آیا ما را در وضعمان پیروی نمی کنی؟ او در پاسخ گفت: همانا پدرم و عمویم در بدر حضور داشتند و هر دو به من سفارش کردند که هیچ گاه به جنگ با مردی برنخیزم که گواهی می دهد خدایی جز اللّه نیست و محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست. پس اگر برای من آن آوری که مرا از آتش برهاند، همراه تو خواهم بود؛ و مروان در پاسخ او گفت: ما را نیازی به یاری تو نیست؛ و ایمن از پیش او آمد در حالی که این ابیات را می خواند». بنگرید به نسخه خطّی انساب الاشراف، ج۲، ص ۷۴۹؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۳۵؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۳۰؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج۳، ص ۱۹۱؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۶۱ و ج ۲، ص ۱۱۲ و الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۴. ابن قتیبه می گوید: عبدالملک بن مروان، همان کسی بود که از ایمن بن خریم خواست تا به جنگ با عبداللّه بن زبیر برخیزد، ولی او نپذیرفت و این اشعار را سرود. ابن قتیبه می گوید: «عبدالملک بن مروان به ایمن بن خریم گفت: پدر و عموی تو در شمار صحابه بودند. این پول را بگیر و به جنگ با ابن زبیر برو. او نپذیرفت واین اشعار را سرود». بنگرید به: الشعر و الشعرا، ج ۱۰، ص ۴۵۲؛ المعارف، ص۳۴۰. ابن سعد نیز این اشعار را آورده ولی مناسبتِ آن را مشخّص نکرده است. بنگرید به: ابن سعد، ج۶، ص۳۸.

علی بن خشرم مروزی(۱) می گوید: «به وکیع بن جرّاح رُوَسی گفتم: چه کسی به هنگام فتنه در امان می ماند؟ گفت: نام آوران از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که چهارنفرند: سعد بن مالک، عبداللّه بن عمر، محمّد بن مسلمه و اسامه بن زید، و امّا دیگران در امان نیستند. وکیع می گوید: از تابعان، تنها چهارتن از فتنه در امان بودند: ربیع بن خثیم ثوری کوفی، مسروق بن اجدع همدانی کوفی، اسود بن یزید نخعی کوفی و ابوعبدالرحمن بن حبیب سلمی کوفی»(۲).

ابوعمر بن عبدالبرّ(۳) می گوید: درباره ابوعبدالرحمن سُلَمی، درست آن است که وی با علی بن ابی طالب - کرّم اللّه وجهه - همراه بوده است(۴). درباره مسروق، ابراهیم نخعی از او می گوید که وی نمرد تا آن هنگام که به سبب وانهادن علی بن ابی طالب - کرّم اللّه وجهه - به درگاه خداوندی توبه کرد(۵).

۱- الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۷.
۲- ذهبی در شرح حال عمران بن خزاعی می گوید: «او با ابو ایوب انصاری و ابوبکره ثقفی و کعب بن عجزه و معاویه بن حدیج امیر در یک سال درگذشت. او پنجمین صحابی بود که از صفّین کناره گرفت - رضی اللّه عنهم - اگرچه در کناره گیری ابوایّوب اختلاف است». بنگرید به: تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۰.
۳- الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۷.
۴- واقدی می گوید: «او در صفّین، همراه علی بود، ولی سپس از هواداران عثمان گشت»، تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۱۱.
۵- وکیع بن جراح روسی می گوید: «مسروق در جنگها از همراهی با علی عقب ننشست»؛ بنگرید به: تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۱۱. ا بن سعد از طرق مختلف روایت می کند که مسروق از شرکت در صفّین کناره گرفت و دیگران را به خودداری از شرکت در جنگ فرا می خواند. شعبی می گوید: «هرگاه به مسروق گفته می شد تو در همراهی با علی و حضور در نبردهای او کوتاهی کرده ای، او که در نبردهای با علی همراهی نکرده بود و می خواست با حدیث با ایشان احتجاج کند، به آنها چنین می گفت: خدا را به یاد شما می آورم، آیا به نظر شما اگر آن هنگامی که رو در روی هم آرایش جنگی گرفته اید و به روی یکدیگر سلاح کشیده اید در برابر دیدگان شما دری از آسمان گشوده شود و فرشته ای فرو آید با این آیه که: یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لاتَـأْکُلوا امْوالَکم بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ الاّ اَنْ تَکُونَ تِجارَهً عَنْ تراضٍ مِنْکُم وَ لاتَقْتُلوا اَنْفُسَکُمْ انّ اللّه ـ کَان بِکُمْ رحیماً[نساء/ ۲۹؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، اموال یکدیگر را بناحق مخورید، مگر آن که تجارتی باشد که هر دو طرف بدان رضایت داده باشید، و یکدیگر را مکشید. هر آینه خدا با شما مهربان است.]، آیا این موجب می شود شما از یکدیگر دست بردارید؟ گفتند: آری، او گفت: به خدا سوگند، خداوند در این آوردگاهها دری از آسمان گشوده است و فرشته ای ارجمند این آیه را که در شمار آیات محکم قرآن است و آن را آیه ای نسخ نکرده، بر زبان پیامبر شما نازل کرده است». بنگرید به طبقات ا بن سعد، ج۶، ص ۷۷.

بر اساس پاره ای قراین، این سخن از عبدالله بن عمر رضیالله عنهما نیز صحیح است که گفته: «بر چیزی تأسّف نخوردم چنان که بر عدم همراهی خود با علی رضی الله عنه در جنگ علیه گروه سرکش افسوس خوردم»(۱).

نخستین پیروان مرجئه، گروهی از رزمندگان بودند که پس از کشته شدن عثمان بن عفان به مدینه بازگشتند. آنها مسلمانان را دیدند که با یکدیگر می ستیزند و این ستیز، ایشان را به هراس افکنده است، لذا از آنها کناره گرفتند و بی طرفی برگزیدند. ا بن عساکر می گوید(۲): «آنها

شکّاکانی بودند که دودلی روا داشتند. آنان در جنگها شرکت جسته بودند ولی هنگامی که پس از کشته شدن عثمان به مدینه آمدند، مردمی را

۱- الاستیعاب، ج۳، ص ۹۵۳؛ اسد الغابه، ج۳، ص ۲۳۸.

۲- تاریخ دمشق، مخطوطه التیموریه، ج ۲۰، ورقه ۵۷۷.

دیدند که پیشتر آنان را پیرو یک مرام شناخته بودند و اختلافی در میانشان نبود، گفتند: ما در حالی شما را ترک گفتیم که بر مرامی واحد بودید و اختلافی نداشتید و اینک که به میان شما بازگشته ایم، شما را چندشاخه می یابیم. برخی از شما می گویند: عثمان مظلومانه به قتل رسید در حالی که در میان صحابه از همه دادگرتر بود، و برخی دیگر می گویند: علی در میان اصحاب، شایسته ترین افراد در برخورداری از حق بود. همه آنها هم مورد اعتماد هستند و همگی راستگو، ولی ما از این دو کناره می گیریم بی آن که نفرینشان کنیم یا بر آنها گواهی دهیم. کار آن دو را به خدا وامی گذاریم تا خدا باشد که میان این دو داوری کند».

از متون گذشته چنین پیداست که پیروان نخستین مرجئه معتقد بودند که باید امور مردم به روز رستخیز وانهاده شود، و داوری پیرامون عملکرد بندگان، تنها حقّ خدای یکتاست. آنها از این فتنه ها کناره گرفتند و حاضر نشدند خون گروهی از مسلمانان را بریزند و خون گروه دیگر را حرمت نهند، نتوانستند به خطای گروهی داوری کنند و گروه دیگر را به حق بدانند؛ زیرا مسلمانان جنگنده در دو سوی صفّین تشخیص را بر ایشان دشوار ساخته بود و چهره حق را در آن آشکارا نمی دیدند.

ص:۲۶

ماجرای مرجئه

ماجرای مرجئه

اختلاف دیدگاه گروهها پیرامون خلافت، موجب پیدایی مرجئه شد، و اگر خلافت در کار نبود، نَه خوارج رخ می نمودند، نَه شیعه و نَه مرجئه. مرجئه با همه گروهها سازش می کردند و باور چنین داشتند که گرچه برخی از این گروهها بر صواب هستند و برخی بر خطا ولی آنها نمی توانند گروه رهیافته را تشخیص دهند، لذا کار این عدّه را به خدای وانهادند؛ در این عدّه، بنی امیه هم بودند که گواهی می دادند خدایی جز اللّه نیست و محمّد پیامبر خداست، پس آنها نه کافر بودند و نه مشرک، بل مسلمانانی بودند که کارشان به خدایی وانهاده شده بود که از نهفته های مردمان آگاهی دارد و آنها را بر اساس همین نهفته ها محاسبه خواهد کرد. نتیجه چنین وضعی آن شد که ایشان در برابر بنی امیه ناگزیر از تأییدی منفی شدند. آنها اگرچه به بنی امیه گرایش نیافتند و در کنار آنها به نبرد نپرداختند ولی با آنها مخالفت هم نکردند و در برابر آنها نایستادند و اعتراف کردند که حکومت آنها حکومتی شرعی و قانونی است و نباید بر آن خروج کرد(1).

«ارجاء» در گامه های نخستین پیدایِیِ آن، آیینی صرفاً سیاسی بود و سپس طرفداران آن به مسأله کفر و ایمان وارد شدند. دیگر موجب این

۱- فجرالاسلام، ص ۲۸۰؛ ضحی الاسلام، ج۳، ص ۳۲۴؛ العقیده والسیاسه، ص۷۶.

رویکرد آن بود که آنها خوارج را می دیدند که عمل را بخشی جدایی ناپذیر از ایمان می دانند و معتقدند که یکی از آن دو موجب بی نیازی از دیگری نمی شود و با وجود اختلاف فرقه هاشان بر تکفیر علی و عثمان و اصحاب جمل و حَکَمین یا کسی که آن دو یا یکی از آن دو را برحق بداند یا به حکمیت خشنود گردد همداستانند(۱).

دیگر موجب این رویکرد، آن بود که ایشان برخی از غالیان و تندروهای شیعیان را می دیدند که صحابه را به سبب ترک بیعت با علی(۲) ۱

فر ، ۴کافر می شمارند، چه، شیعه، شناخت امام را پایه ای از پایه های دین می دانند(۳). در مقابل، زیادی از مرجئه چنین می گفتند: ایمان همان تصدیق قلبی است و هر که قلباً ایمان آورد، مؤمن است(۴). برخی از آنها نیز می گفتند: ایمان، عبارت است از تصدیق به قلب و اقرار به زبان(۵). مرجئه

ناب، اتّفاق داشتند که عمل پس از ایمان مطرح است(۶) و مرتکب گناه

۱- مقالات الاسلامیین، ص ۱۵۶؛ الفرق بین الفرق، ص ۴۵۰؛ الملل والنحل، ج۱، ص۱۰۶؛ مروج الذهب، ج۳، ص۱۴۵.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۲۲، ۳۵ و ۱۵۲.

۳- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۱۹؛ الفرق بین الفرق، صص۱۴۹، ۱۵۰ و ۱۵۱؛ الملل و النحل، ج۱، ص ۱۳۱؛ بنگرید به: ابوحمزه شاری در البیان و التبیین، ج۲، ص ۱۰۳؛ الاغانی، ج۲۳، ص ۲۳۴.

۴- مقالات الاسلامیین، ج۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۲۴؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۵.

۵- مقالات الاسلامیین، ج۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹ و ۲۰۰، ۲۰۱، الفرق بین الفرق، صص۱۲۲، ۱۲۴؛ الملل و النحل، ج۱، صص۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹.

۶- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ الفرق بین الفرق، صص ۱۲۴، ۱۲۵؛ الملل و النحل، ج ۱، صص ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸.

کبیره در آتش جاودان نخواهد بود؛ زیرا کافر نیست(۱)، و این که ایمان،

جزء نمی پذیرد و فزونی و کاستی نمی یابد واهل ایمان در داشتن ایمان بر یکدیگر برتری پیدا نمی کنند(۲). برخی نیز می گفتند: «وعده، استثنا نمی پذیرد، ولی در وعید استثنایی نهفته است و این از نظر لُغوی جایز می باشد، زیرا گاهی آدمی برده خود را به زدن وعید می دهد و تهدید می کند ولی از او در می گذرد. و این بخشش را با آن چه در وعیدِ خود گفته است مخالف نمی شمارند»(۳)، یعنی «خدا خلف وعده نمی کند ولی ممکن است خلف وعید بکند، زیرا پاداش، فضیلتی است که خدا آن را برمی آورد، چه، خلف وعده، نقص است، و کیفر از دادگری برمی خیزد و خدا می تواند آن گونه که بخواهد در آن دست بَرَد، در حالی که خلف در وعید، کاستی به شمار نمی آید»(۴).

این دیدگاهها وحدتی هماهنگ در اندیشه پدید می آورد که هیچ ناهمسویی و ناهمسازی در آن نهفته نیست و خاستگاه آن اندیشه سیاسی مرجئه می باشد که با این وحدت فکر هم نفس است، پس هر که به قلب یا به قلب و زبان ایمان آورد، خواه از خوارج و شیعیان باشد یا از بنی امیه، مؤمن است و نشاید او را کافر و جاودان در آتش دانست.

زمانی نگذشت که آنها مسأله جبر و اختیار در اعمال را پیش کشیدند

۱- مقالات الاسلامیین، ج۱، ص۲۱۱؛ الفرق بین الفرق، صص۱۲۴، ۱۲۵؛ الملل و النحل، ج۱، ص۱۲۸.
۲- مقالات الاسلامیین، ج ۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰؛ الفرق بین الفرق، ص۱۲۳؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۹.
۳- مقالات الاسلامیین، ج۱، ص ۲۰۸.
۴- ضحی الاسلام ج ۳، ص ۳۱۹.

و نظرهای خود را در آن باز نگریستند و در پی آن به سه گروه تقسیم شد: گروهی بر باور ناب مرجئه باقی ماندند، گروهی به ارجاء و جبر اعتقاد یافتند و گروه سوم به ارجاء و قَدَر گراییدند(۱).

۱- الفرق بین الفرق، صص ۲۰، ۱۲۲؛ الملل و النحل، ج۱، ص ۱۲۵.

مرجئه ناب در خراسان

مرجئه ناب در خراسان

آیین مرجئه، به روزگار امویان در خراسان انتشار یافت و در این سرزمین پیروانی فراوان به دست آورد. برخی از این جماعت در همان روزگار می زیستند و دیگران از کسانی بودند که دو حکومت اموی و عبّاسی را درک کردند. آنها دو گروه شدند: مرجئه ناب و مرجئه جبریّه.

مرجئه ناب گمان می کردند که انجام فرایض و طاعات از ایمان نیست. آنها با بنی امیه بنرمی رفتار می کردند، چنان که با گروههای دیگر، و هیچ یک از آنها را به کفر نسبت نمی دادند.

از جمله طرفداران مرجئه ناب در خراسان به روزگار بنی امیه، مقاتل بن سلیمان، وابسته اَزد بلخی مروزی بصری بغدادی بود که به سال صد و پنجاه قمری درگذشت(۱). او در شمار مشبّهه مرجئه(۲) بود که طرفداران آن عقیده داشتند(۳): «خداوند جسم است و دارای ابعاد مادّی، به چهره

۱- طبقات ا بن سعد، ج۷، ص ۲۷۳؛ التاریخ الکبیر، ج۴، ص۱۴؛ الجرح و التعدیل، ج۴، ص۱؛ تاریخ بغداد، ج۱۳، ص ۱۶۰؛ حیاه الحیوان الکبری، ج۱، ص۳۵۴؛ وفیات الاعیان، ج۶، ص۲۵۵؛ میزان الاعتدال، ج۴، ص ۱۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج۱۰، ص ۲۷۹؛ تقریب التهذیب، ج۲، ص۲۷۲؛ شذرات الذهب، ج۱، ص۲۲۷؛ مذاهب التفسیر الاسلامی، ص۷۶؛ تاریخ الادب العربی، ج۴، ص۹؛ تاریخ التراث العربی، ج۱، ص۱.

۲- وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۷؛ تهذیب التهذیب، ج۱۰، ص۲۸۴؛ تقریب التهذیب، ج۲، ص۲۷۲.

۳- مقالات الاسلامیین، ج۱، ص۲۱۴؛ الملل و النحل، ج۱، ص۹۶.

انسان است و گوشت دارد و خون و مو و استخوان. او اعضایی دارد همچون دست و پا و سر و دو چشم و پیکری تو پُر دارد و با این حال، نَه به دیگری مانند است و نَه دیگری به او». شهرستانی می گوید(۱): «از مقاتل

بن سلیمان نقل شده که معصیت، به شخص موحِّد و مؤمن، زیانی نمی رساند و مؤمن، هرگز به آتش در نیاید»، ولی سخن صحیح او این است که: «مؤمنی که خدای خود را عصیان کند، روز قیامت در حالی که از روی پل جهنم می گذرد کیفر می شود و گداز و حرارت و لهیب آتش بدو می رسد و به اندازه گناهی که از او سرزده است، درد می کشد و سپس به بهشت در می آید؛ همچون حبوباتی که برتابه داغ و آتشین قرار گیرد».

کارگزاران بنی امیه در خراسان بدو اعتماد و اطمینان داشتند و او در میان آنان شخصیّتی موثّر و مقدّم بود و در دعاوی حکومتی که میان کارگزاران و مخالفان بنی امیه و ایشان پیش می آمد، داوری می کرد. نصر بن سیّار لیثی او را هنگامی که ا بن سریج تمیمی به مرو شاهجان بازگشت به نمایندگی خویش برگزید ولی او با نصر دشمنی ورزید واین به سال یکصد و بیست و هشت بود. سرانجام با او سازش کرد و هر دو همداستان شدند تا هریک مردانی را برگزینند که سیاهه ای از نام افراد فراهم آورند که اهل پاکدامنی، پرهیزگاری و صلاح باشند و به کتاب و سنّت عمل کنند تا امور خراسان را عهده دار گردند(۲).

دیگر از جمله ایشان است عبدالعزیز بن ابی روّاد اَزدی خراسانی

ص:۳۲

۱- الملل و النحل، ج۱، ص۱۲۸.

۲- تاریخ طبری، ج۷، ص۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۳۴۲.

مکّی، درگذشته به سال یکصد و پنجاه و نُه(۱). ا بن سعد(۲) می گوید: «او از مرجئه بود»، و جوزجانی می گوید(۳): «او در شمار تندروهای مرجئه بود».

از جمله ایشان بود خارجه بن مُصعَب ضُبعی سرخسی، درگذشته به سال یکصد و شصت و هشت(۴). ا بن قتیبه می گوید(۵): «او از مرجئه بوده است».

۱- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج۵، ص۴۹۳؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ص۷۱۱؛ التاریخ الکبیر، ج۳، ص۲۲؛ الجرح و التعدیل، ج۲، ص ۳۹۴؛ تهذیب التهذیب، ج۶، ص۳۳۸؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص۵۰۹؛ شذرات الذهب، ج۱، ص ۲۴۶.

۲- طبقات ا بن سعد، ج۵، ص۴۹۳؛ المعارف، ص۶۲۵، الجرح و التعدیل، ج۲، ص۳۹۴؛ میزان الاعتدال، ج۲، ص ۶۲۸؛ تهذیب التهذیب، ج۶، ص۳۳۸؛ تقریب التهذیب، ج۱، ص۵۰۹؛ شذرات الذهب، ج۱، ص ۲۴۶.

۳- تهذیب التهذیب، ج ۶، ص۳۳۹؛ او پسر عبدالمجید بن عبدالعزیز بن ابی روّاد بود که او نیز از مرجئه به شمار می آمد. (بنگرید به: التاریخ الکبیر، ج۳، ص۱۱۲؛ المعارف، ص۶۲۵؛ الجرح و التعدیل، ج۳، ص ۶۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۸۱؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص۵۱۷.

۴- طبقات ا بن سعد، ج ۷، ص ۳۷۱؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ص۸۳۵؛ التاریخ الکبیر، ج۲، ص ۲۰۵؛ المعارف، ص۴۶۸، الجرح و التعدیل، ج۱، ص ۳۷۵؛ میزان الاعتدال، ج۱، ص۲۶۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص۷۶؛ تقریب التهذیب، ج۱، ص۲۱۱؛ شذرات الذهب، ج۱، ص۲۶۵.

۵- المعارف، ص۲۵.

مرجئه جبریه در خراسان

مرجئه جبریه در خراسان

مرجئه جبریه، باور چنین داشتند که عمل، بخشی از ایمان است و ایمان کمال نمی یابد مگر به ادای فرایض و طاعات. آنها معتقد بودند که امور مشکل، اموری هستند که باید نظر دادن و داوری پیرامون آنها را به تأخیر انداخت. آنها نظر خود را درباره امور آشکار، بصراحت و قطع و یقیین بیان می داشتند.

مرجئه جبریه از بنی امیه انتقاد می کردند و بدکرداریها و خطاهای آنها را می نکوهیدند و به اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فراوانی فرا می خواندند و در عراق و خراسان بر ایشان شوریدند(۱) و کوشیدند آنها

را از اریکه به زیر کشند.

از جمله طرفداران مرجئه جبریه در خراسان عصرِ بنی امیه ثابت بن قُطنه اَزدی، درگذشته به سال یکصد و ده است(۲). ابوالفرج اصفهانی

ص:۳۴

۱- طبقات ا بن سعد، ج۶، صص ۲۶۳ تا ۲۶۵؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، ج۱، ص۳۲۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۹۰؛ تاریخ الطبری، ج۶، صص۴۸۸، ج۷، ص۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۱۴۸؛ الاغانی، ج۱۴، صص ۲۶۹ تا ۲۷۸؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۷۲؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۹۶؛ الفرق الاسلامیه فی الشعر الاموی، ص ۲۷۱.

۲- الشعر و الشعراء، ج۲، ص ۶۳۰؛ الاشتقاق، ص۴۸۳؛ الاغانی، ج۱۴، ص۲۶۳؛ وفیات الاعیان، ج۶، ص ۳۰۷؛ شرح شواهد المغنی، ج۱، ص ۹؛ خزانه الادب، ج۴، ص۱۸۴؛ الفرق الاسلامیه فی الشعر الاموی، ص۷۲۴؛ الشعر العربی بخراسان فی العصر الاموی، ص۲۳۷، تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی: ص ۲۳۷.

می گوید(۱): «ثابت بن قُطنه با گروهی از اهل داد و ستد و گروهی از مرجئه همنشینی داشت. آنها در خراسان با یکدیگر گرد می آمدند و به گفت و گو می پرداختند و بدین ترتیب او به اعتقاد مرجئه گرایید و بدان علاقه مند شد».

او در «ارجاء» قصیده ای طولانی دارد که مدرک تاریخی مهمّی به شمار می آید؛ زیرا در بردارنده اعتقاد مرجئه جبریه است و از تفاوت میان دیدگاههای آنها با مرجئه ناب پرده برمی دارد. و این چنین پیاپی می آید(۲):

یا هندُانّی اظنُّ العیشَ قدنَفدا

ولااریَ الامرَ الّا مدبراً نَکِداً

اِنّی رهینهُ یومٍ لستُ سابِقَهُ

الّا یکنْ یومَنا هذا فقد اَفِدا

بایعت ربّیَ بیعاً ان وَفَیْتُ به

جاورتُ قتلی کِراماً جاوروا اُحُداً

یا هندُ فاستَمعی لی اِنَّ سیرتَنا

اَنْ نعبدَ اللّه َ لم نشرک به احداً

نُرجی الامورَ اذا کانت مشبّهه

وَنْصدُقُ القولَ فیمن جار او عندا

المسلمون علی الاسلام کُلُّهم

والمشرکون اَشَتُّوا دینَهم قَدِدَا

ولااَری اَنَّ ذنباً بالغٌ احداً

مِنَ النّاسِ شرکاً اذا ما وحّدَ الصَّمَدا

لانسفکک الدّمَ الّا اَنْ یُرادَ بنا

سفکُ الدماء طریقاً واحداً جَدَداً

مَنْ یتّقِ اللّه َفِی الدّنیا فإنّ لَهُ

اجرَ التَّقِیِّ اذا وفّی الحساب غدا

وَ ما قضی اللّه ُمِنْ امرٍ فَلَیْسَ لَهُ

ردٌّ و ما یَقْضِ مِنْ شی ءٍ یَکُنْ رشداً

کلُّ الخوارجِ مُخْطٍ فِی مَقالتِهِ

و لو تَعَبَّدَ فیما قالَ وَاجْتَهدا

امّا علیٌّ و عثمانٌ فإنّهما

عَبْدانِ لم یشرکا باللّه مُذْعَبَدا

و کان بینهما شَغْبٌ و قد شهدا

شقّ العصا و بعین اللّه ما شهدا

یجزی علیٌّ و عُثمان بسعیهما

وَلَسْتُ اَدری بحق أیّه وَرَدا

اللّه ُیَعْلَمُ ماذا یَحْضُرانِ به

وکُلُّ عبدٍ سَیَلْقَی اللّه َمُنْفرداً

ای هند! من گمان می کنم که زندگی پایان یافته، و همه چیز روی

ص:۳۵

۱- الاغانی، ج۱۴، ص۲۶۹.

۲- الاغانی، ج۱۴، ص ۲۷۰.

برتافته و محنت بازگشته است.

من در گرو روزی هستم که از آن پیشی نگیرم، مگر همین روز ما که

فرا رسیده است.

من با خدایم بیعتی کرده ام که اگر بدان وفا کنم در کنار کُشتگان

بزرگوار اُحُد جای گیرم.

ای هند! گوش به من سپار که شیوه ما آن است، خدای را بپرستیم و کسی را انباز برای او نگیریم.

هرگاه امور مشتبه باشند، آن را [به رستخیز] موکول کنیم و درباره آن

که ستم یا سرکشی کرده است، راستی به کار زنیم.

همه مسلمانان بر اسلامند، ولی مشرکان بر آیینها و نحله هایی

گونه گون قرار دارند.

من گمان نمی کنم یک گناه، کسی را که به وحدانیت و صمدیت الهی

باور داشته باشد، به شرک برساند.

ما خون نمی ریزیم، مگر بخواهند خون ما را به عنوان تنها راهِ ممکن بریزند.

هر که در دنیا از خدا بپرهیزد، فردا به هنگام محاسبه، پاداش

پرهیزگار بدو دهند.

هر چه خدا آن را بخواهد، چیزی آن را باز نخواهد گرداند و هر چه او بخواهد، راست و درست است.

همه خوارج در باور خود خطا کردند، اگر چه در آنچه گفتند تعبّد به کار زدند و سخت کوشیدند.

امّا علی و عثمان هر دو بندگانی بودند که از هنگامی که به بندگی

خدا در آمدند، به او شرک نورزیدند.

میان آن دو بلوایی بر پا بود و آنها شاهد پراکندگی بودند و آنچه را شاهد بودند در برابر چشم خدا بود.

علی و عثمان برای کوششان پاداش داده می شوند و نمی دانم کدام

یک به عرصه حق درآمد.

خداوند می داند که آن دو چه فراهم آوردند و هر بنده ای بتنهایی

خدا را دیدار خواهد کرد.

مرجئه جبریه، باور چنین داشتند که ایمان، همان تصدیق به قلب و اقرار به زبان است. این گونه پیداست که آنها این باور را نیز داشتند که عمل، پایه ای از پایه های ایمان است و نشانه آن این است که «ثابت قُطنه» به جزا اشاره کرده است و این که مؤمن در برابر کردارش به حساب کشیده خواهد شد و بر عمل خیرش مزد دهند و بر کار بدش سزا. از ریشه دارترین دلایل آن، این است که مرجئه جبریه در برابر عملکرد بنی امیه و سیاستهای گوناگون ایشان سکوت نکردند و پیوسته انتقادها و ارزیابیهای خویش را بدیشان عرضه می کردند و شایستگی و همسویی آنها با کتاب و سنّت را بر اساس فرمانبری و خشنودی از ایشان می دانستند، چنان که عدم لیاقت و جدایی از کتاب و سنّت را موجب نافرمانی و شورش علیه ایشان تلقّی می کردند. هنگامی که بنی امیه از ره بردن به سیره پیامبر و اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله سرباز زدند، کوس رسواییِ ناهنجاریهای آنها از بام به زیر افکندند و مخالفت آنها را با اصول اسلام، فریاد کردند و سپس به جنگ با آنها برخاستند و در سرنگونیشان کوشیدند.

مرجئه جبریه ریختن خون مسلمانان را حرام می دانند، مگر وقتی که به آنها (مرجئه) تجاوز کنند و خون مرجئه را مباح شمارند و در این هنگام است که آنها به دفاع از خویش بر می خیزند. آنها در این مقوله با مرجئه ناب ناهمسویی دارند؛ زیرا آنها عمل را پس از ایمان می دانند، لذا با بنی امیه به سازش برخاستند و با گروههای دیگر سر ناسازگاری نداشتند.

مرجئه جبریه را باور آن بود که مرتکب گناهان کبیره، کافر نیست و در آتش جاودان نخواهد بود، بل به قدر گناهش کیفر خواهد دید و سپس به بهشت درخواهد آمد. ثابت قُطنه، خوارج را تخطئه می کند؛ زیرا آنها مرتکبان گناهان کبیره را تکفیر می کردند و علی و عثمان را به کفر نسبت می دادند. به نظر او علی و عثمان از مؤمنان و یکتاپرستانی بودند که هرگز چیزی را انباز خدا نینگاشتند، و دشمنی و کشمکش آن دو و جدایی مسلمانان و جنگ با یکدیگر در روزگار این دو ایمان آن دو نفر را از میان نبرد. او تصریح می کند که امر این دو بر او پوشیده و پنهان است و نمی تواند روی درست مسأله را ببیند و از همین رو آن را به روز رستخیز موکول می کند تا خدا آن دو را براساس اعمالشان محاسبه کند و به آنچه می خواهد بر ایشان حکم رانَد. آنها در این مورد با مرجئه ناب، همداستان هستند.

مرجئه جبریه اعتقاد داشتند که انسان، موجودی است مجبور و بیاختیار و هرگز در انجام کارهایش آزاد نیست و نمی تواند کاری را سامان دهد و این که اراده الهی نافذ است و بازگرداننده ای ندارد. از مرجئه ناب چیزی به دست نرسیده که براساس آن ایشان متعرّض مسأله جبر و اختیار شده باشند و اعتقادی درباره آن برای ایشان یاد نشده است.

ص:۳۸

مرجئه جبریه از اظهار نظر پیرامون مسائل مشتبه خودداری کرده اند

و آنها را به روز رستخیز پس افکنده اند تا خدا آن گونه که می خواهد در آنها داوری کند و تنها درباره مسائل آشکار همچون ستم فاحش و دشمنی ظاهر، احکامشان را صادر کرده اند و موضعشان را مشخّص نموده اند. آنها در این زمینه ها با مرجئه ناب، ناسازگاری دارند؛ زیرا آنها امور مشکل و آشکار را از یکدیگر جدا نکرده اند و میان آنها همسانی قایلند و داوری پیرامون همه آنها را به خداوند موکول کرده اند.

گروهی از مرجئه جبریه در سال صد و یک به همراه یزید بن مهلَّب

در عراق شورش کردند(۱). ثابت قُطنه به یزید بن مهلب نامه ای نوشت و او را به جنگ با یزید بن عبدالملک برانگیخت و در برکنار کردن او تشویقش کرد(۲).

ثابت قطنه، مسلمانان سمرقندی را به سال صد و ده پشتیبانی کرد و آنان را فرا خواند تا با عربهای مسلمان همداستان گردند و پرداخت جزیه از دوش آنها برداشته شود و همچون عرب، خراج کامل بپردازند. امّا افراد اَشرس بن عبداللّه سُلَمی - والی خراسان - در زمان هشام بن عبدالملک با آنها ستیز کردند؛ زیرا اشرس به عجم وعده داده بود پرداخت جزیه را از دوش هر یک از ایشان که اسلام آورد بر دارد، خراج برداشته شد ولی به جای آن جزیه را نهاد. او در نامه ای خطاب به ا بن ابی عَمرَّطه کِندی که فرمانده جنگ سمرقند و مسؤل گرفتن خراج آن بود(۳)، نوشت:

۱- تاریخ طبری، ج۶، ص۵۹۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۸۰ تا ۸۴.

۲- الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۷۸.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص ۱۴۷.

«گرفتن خراج موجب نیرو گرفتن مسلمانان است و به من خبر رسیده که مردم سُغد و نظایر آن داوطلبانه به اسلام نپیوسته اند و تنها به اسلام درآمده اند تا جزیه نپردازند. پس بنگر چه کسی فتنه می کند و فرایض را برپا می دارد و تدیّن می ورزد و سوره ای از قرآن را تلاوت می کند، خراج (جزیه) چنین کسی را حذف کن». او سپس گرفتن خراج را از ا بن ابی عَمرَّطه بازستاند و به هانی بن هانی داد و اشحیذ را همکار او گرداند. ا بن ابی عمرّطه به ابوصیدا صالح بن طریف، وابسته بنی ضبّه که اشرس او را به سمرقند فرستاده بود تا مردم آن جا را به شرط آوردن اسلام از پرداخت جزیه معاف کند، گفت: اکنون من در گرفتن خراج هیچ وظیفه ای ندارم، و اینک هانی و اشحیذ در پیش روی تواند. پس ابوصیدا برخاست و آنها را از ستاندن جزیه از مسلمانان بازداشت. هانی به اشرس نوشت: مردم اسلام آورده اند و مسجدها ساخته اند. برزگران بُخاری نزد اشرس آمدند و گفتند: از چه کسانی خراج (جزیه) می ستانی و حال آن که همه مردم عرب [مسلمان] گشته اند؟ اشرس به هانی و کارگزاران نوشت: خراج (جزیه) از کسانی که می گرفته اید همچنان بگیرید، و آنان گرفتن جزیه را از کسانی که اسلام آورده بودند از سرگرفتند و آنها از پرداخت جزیه سر برتافتند و از سُغدیان هفت هزارتن تحصّن کردند و در هفت فرسنگی سمرقند، بست نشستند. ابوصیدا، ربیع بن عمران تمیمی، قاسم شیبانی، ابوفاطمه ازدی، بِشر بن جُرموز ضبّی، خالد بن عبداللّه نحوی، بشر بن زنبور ازدی، عامر بن قشیر خجندی، بیان عنبری و اسماعیل بن عقبه

برای یاری به ایشان پیوستند. اشرس بن ابی عمرّطه از جنگ دست کشید و مجشّر بن مزاحم سلمی را به جای خویش برگماشت و عمیره بن سعد

شیبانی را به او ملحق کرد. هنگامی که مجشّر آمد، به ابوصیدا نامه ای نوشت و از او خواست که او و یارانش به او بپیوندند. ابوصیدا همراه ثابت قطنه آمد و مجشّر آن دو را محبوس کرد. ابوصیدا گفت: مکر کردید و از آنچه گفتید بازگشتید. هانی به او گفت: آنچه از ریختن خون جلوگیرد، نیرنگ نیست. او ابوصیدا را نزد اشرس برد و ثابت قطنه را پیش او زندانی کرد. ثابت قطنه همچنان در حبس مجشّر بود تا آن گاه که نصر بن سیّار به عنوان والی مجشّر بیامد و ثابت را نزد اشرس برد و حبسش کرد و سپس با ضمانت عبداللّه بن بسطام آزادش ساخت و همراه او به جنگ با ترکان فرستاد و او در «بیکَنْد» کشته شد(۱).

از دیگر طرفداران مرجئه جبریه در خراسان در دوران بنی امیّه،

حارث بن سریج تمیمی بود که در سال یکصد و بیست و هشت هجری کشته شد(۲). ا بن جریر طبری می گوید:

«دیدگاه حارث همان دیدگاه مرجئه بود». او بزرگترین رهبر و پرآوازه ترین انقلابی آنها بود. شرح حال او در صدر اوّل ناشناخته است و به نظر می رسد در دهه نخست سده دوم در خراسان بوده است و همراه اشرس بن عبداللّه سلمی در سال یکصد و ده در بیکند با مردم سغد و بخارا و ترکانی که از اسلام برگشته، کفر در پیش گرفته بودند، جنگید، زیرا

۱- تاریخ طبری، ج۷، صص ۵۵ تا ۵۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۴۷ تا ۱۵۰.
۲- بنگرید به پاره ای از شرح حال او در تاریخ طبری، ج۷، صص ۹۴ تا ۱۲۵ و ۳۲۹ تا ۳۴۲؛ العیون و الحدائق، ج ۳، صص ۱۸۴ تا ۱۸۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص۱۸۳ تا ۱۸۹ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۴۲ تا ۳۴۶؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۱۳ و ج ۱۰، ص ۲۶؛ السیاده العربیه، صص ۶۰ تا ۶۸؛ تاریخ الدوله العربیه، صص ۴۴۲ تا ۴۴۶ و ۴۵۹ تا ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ج۷، ص ۱۰۰.

اشرس بر آنها پرداخت جزیه را واجب گردانیده بود و در پذیرش اسلامِ

آنها سخت گیری می کرد، و حارث و سواران قبیله اش از مردان تمیم در این جنگ، آزمایش خوبی دادند و عربها را از تشنه مرگ شدن رهانیدند(۱).

اخبار مربوط به حارث، پس از این گسسته می گردد سپس در سال یکصد و شانزده بار دیگر در نُخد(۲) رخ می نماید و این در حالی است که او به آیین مرجئه جبریه چونان درست ترین و استوارترین باور، اعتقاد یافته بود. او سیاه پوشید و پرچمهایش را سیاه کرد؛ چه، سیاهی را شعار رسول اللّه صلی الله علیه و آله می دانست. او به عاصم بن عبداللّه هلالی والی خراسان از سوی

هشام بن عبدالملک می شورد و به بلخ می رسد که والی آن تجیبی بن ضیعه المریّ و نصر بن سیار لیثی بودند و او برآن جا چیرگی می یابد و آن دو را از آن جا راند و از آن جا به جوزجان و فاریاب و طالقان و مرو روذ لشکر کشید و بر همه آن نواحی چیرگی یافت، سپس با شصت هزار سپاه روی به سوی مروشاهجان آورد در حالی که رزمندگان ازد و تمیم و برزگران جوزجان و فاریاب و مروشاهجان و سلطان طالقان همراه او بودند. او آن جا را محاصره کرد و عربهای آن جا با او نامه نگاری کردند و با او ارتباط داشتند و تأیید خود را از او آشکار می کردند و پیکهایی را به سوی عاصم می فرستادند و از او می خواستند به کتاب و سنّت و بیعت با «رضا» عمل کنند، و نزدیک بود که عاصم از مروشاهجان به نیشابور بگریزد تا در میان قوم خودم یعنی قیسیان آرام گیرد و از آن جا نامه ای به

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۵۰.

۲- نخد: ناحیه ای است در خراسان واقع در میان چند ناحیه که از جمله آنهاست فاریاب، زم، یهودیه و آمل.

هشام بن عبدالملک بنویسد که با ارسال ده هزار نیروی شامی یاری اش

رساند تا با حارث به جنگ برخیزد و از میانش ببرد، ولی فرماندهان بنی تمیم و متنفّذان آنها او را از نوشتن نامه به حارث منصرف کردند و با او پیمان بستند که تا دم مرگ با حارث بجنگند. آنها سپس متعرّض حارث شدند و شمار بسیاری از یاران او را کشتند. ازدیان و تمیمیان همراه حارث به قبایل خود گراییدند و بدیشان پیوستند و عاصم را علیه او یاری رساندند و برزگران خراسان که با او خروج کرده بودند، از پیرامونش پراکنده گشتند و به سرزمینشان بازگشتند و حارث نتوانست مروشاهجان را به اشغال خود درآورد. عاصم نیز از او دست کشید و ضمانت کرد که با سلامت بازگردد(۱)، و حارث در روستای زرق در نزدیکی مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ عاصم بازگشت ولی نتوانست بر او چیرگی یابد(۲).

نصر بن سیّار لیثی در شعر خود به حارث و آیین مرجئه حمله می کند

و چنین می سراید(۳):

دعْ عنک دنیا و أهلًا أنت تارکهم

ما خیرُ دنیا و أهلٍ لا یَدُومُونا!

إلّا بقیَّه أیامٍ إلی أجلٍ

فاطلبْ من اللّه ِ أهلًا لا یَمُوتُونا!

أکثرْ تُقَی اللّه ِ فی الإِسرارِ مُجْتَهداً

إنَّ التُّقی خیرُهُ ما کان مَکْنَونَا

واعلمْ بأنَّکَ بالأعمال مُرْتَهَنٌ

فکن لذاکَ کثیرَ الهمِّ مَحْزُونا

إنِّی أَرَی الغَبَنَ المُودی بصاحبَه

مَنْ کانَ فی هذه الأیامِ مَغْبُونَا

تکونُ للمرءِ أطواراً فَتَمْنَحُهُ

یوماً عِثاراً و یوماً تَمْنَحُ اللِّینَا

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۹۴ تا ۹۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۰.

بينَا الفتَى فى نعيمِ العيشِ حَوَّلَهُ

دَهْرٌ فَأَمْسَى به عن ذاك مَزْبُونَا

تَحْلُو له مرةً حتّى يُسَرَّ بها

حِيناً و تَمْقُرُهُ طَعْماً أحايينَا

هل غابِرٌ من بقايا الدَّهرِ تَنْظرُهُ

إلاّ كما قد مَضَى فيما تُقَضُّونا

فامنحْ جِهادَك مَنْ لم يَرْجُ آخرةً

و كنْ عَدُوّاً لقومٍ لا يُصَلُّونَا

واقتلْ مُوالِيهُمْ مِنَّا و نَاصِرَهم

حِيناً تُكفِّرهم والْعَنْهُمْ حِينَا

والعائبينَ علينا دِينَنَا و همُ

شرُّ العبادِ إذا خَابَرْتَهُمْ دِينَا

والقائِلينَ سبيلُ اللّه ِبُغْيَتُنَا

لَبُعْدَ ما نَكبُوا عمَّا يَقُولُونا

فاقْتُلْهُمُ غضباًللّه ِمُنْتَصِراً

منهم به ودَعِ المُرْتابَ مَفْتُونَا

إرجاؤُمْ لزَّكُمْ والشِّركَ فى قَرَنٍ

فأنتمُ أهلُ إشراكٍ و مُرْجُونَا

لايبعدُ اللّه ُفى الأجْداثِ غيرَكُمُ

إذْ كانَ دِينُكُمْ بالشِّرْكِ مَقْرُونَا

ألقَی به اللّه ُ رُعْباً فی نُحُورِکُمُ

واللّه ُ یَقْضی لنا الحُسْنَی و یُعْلِینَا

کیما نکونَ المُوالی عندَ خائفهٍ

عمَّا تَرُومُ بهِ الإِسلامَ والدِّینا

و هلْ تَعَیبُونَ منَّا کاذِبینَ به

غالٍ و مُهْتَضمٍ حَسْبی الذی فِینَا

یأبَی الذی کانَ یُبْلی اللّه ُ أَوَّلَکُمْ

علی النِّفاقِ و ما قدْ کانَ یُبْلِینَا

دنیا و خویشاوندانی را که روزی آنها را رها خواهی کرد، فرونه؛

چیست خیر دنیا و خویشاوندانی که برای ما ماندنی نیستند! مگر چند صباحی که اجل فرار رسد، پس از خدا خویشانی را بخواه که نمیرند.

تقوای الهی را در پنهان با کوشش فزونی بخش، که تقوای نیکو، همان است که پوشیده بماند.

بدان که تو وامدار اعمال خود هستی، و از همین روی باید غم و

اندوه فراوان داشته باشی.

من آن فریب خوردگی را که صاحبش را به هلاک می رساند در کسی می بینم که در این روزها فریب خورده باشد.

آدمی حالاتی مختلف دارد که روزی بدو سختی رساند و روزی

ص:۴۴

نرمی.

در حالی که آدمی زندگی خوشی دارد، روزگار او را دگرگون می سازد

و شام می کند در حالی که از آن خوش رانده شده است.

گاهی برای او چنان شیرین باشد که موجب شادی او گردد و گاه باشد که همان را در کام او تلخ گرداند.

آیا باقیمانده ای از باقیمانده های روزگار را می بینی جز آن که همان گونه گذشته که بر ما خواهد گذشت.

با کسی جهاد کن که آخرتی را امید نمی برد و دشمن کسی باش که

نماز نمی گزارد.

زمانی طرفداران و یاران ایشان را در میان ما بُکش که تکفیر و

نفرینشان می کنی.

عیب گیران بر دین ما همان بدترین بندگان هستند، هنگامی که درباره دینی با آنها به گفت و گو بر می خیزی.

آنها که می گویند راه خدا مقصود و مطلوب ماست، چه فراوان روی

برتافته اند از آنچه می گویند.

پس از سرِ خشمِ الهی آنها را بکش و با این کشتن، از آنها انتقام بگیر، ولی افراد دو دل و فریب خورده را وانه.

ارجای شما موجب شد که شما و شرک شما در ریسمانی گرفتار آیید، چه، شما اهل شرک و ارجا هستید.

خداوند جز شما را از گورها دور کند که دینتان با شرک درهم آمیخته

است.

خدا با همان شرک در دل شما هراس افکند و خدا درباره ما به نیکی

داوری کرد و رفعتمان بخشید.

تا هنگام پیش آمدن رویدادهای هراسناکی که آهنگ اسلام و دین دارند همچنان طرفدار اسلام باشیم.

آیا بر ما عیب می گیرید که افراطی و ستمگر را تکذیب می کنیم؟ آن چیز که در میان ماست، مرا بسنده می کند. و آن این که خداوند نخستین فرد شما را به نفاق مبتلا کرد، در حالی که ما را بدان مبتلا نساخت.

سیّار لیثی، حارث بن سریج و طرفداران او را تکفیر می کند، زیرا او به آیین مرجئه گرویده بود و بیان می دارد که آنها مشرکانی هستند که از گروه مسلمانان کناره گرفتند، زیرا مرتبه عمل را پس از ایمان می دانند و واجبات و عبادات را وانهادند. نصر بن سیّار لیثی، حارث را تشویق می کند تا در راه خدا جهاد کند و کلمه اللّه را در زمین بگستراند و با کافرانی که به خدا ایمان ندارند و نماز برپا نمی دارند و با مسلمانان عرب می جنگند و می کوشند ایشان را از خراسان برانند، بستیزد. او حارث را متّهم می کند که از مرجئه ناب است و گمان می کند باور او چنین است که طاعت را از ایمان نمی داند در حالی که این و همی بیش نیست، چه، حارث از طرفداران مرجئه جبریه ای است که عمل را بخشی از ایمان می دانند و ایستار خود در برابر شیوه بنی امیه را برهمین اساس، شالوده ریختند.

چه بسا نصر از آیین حارث آگاهی داشته و می دانسته که او از مرجئه جبریه است لیکن از سرِ مکر و فریب، چنین اشاعه می داد که وی از طرفداران مرجئه ناب است تا از این راه پیروانش را از او بگردانَد و بر او بشورانَد و مانع از آن شود که عربهای مروشاهجان بدو بپیوندند و آنها را

بر او تحریک می کرد.

خراسان از روزگار فتوحات اسلامی تا زمان هشام بن عبدالملک زیر فرمان کارگزار عراق بود و هشام آن را از کارگزار عراق، جدا کرد و فرمانبر خلیفه در شام گرداند. عاصم بن عبداللّه هلالی درباره سنگینیِ مسؤلیت نهاده شده بر دوشش و نیز پیرامون عظمت مشکلاتی مالی اندیشید که موالی خراسان و آن سوی رود جیحون یا عربهای خراسان به بار آورده بودند و همین موجب شده بود موالی را تأیید کنند. او پیش خود این گونه صلاح دید که به هشام بن عبدالملک پیشنهاد کند که خراسان را به کارگزار عراق بازگرداند و لذا بدو چنین نوشت(۱): «صلاح نیست خراسان جز به کارگزار عراق، پیوست شود و در این صورت او خواهد توانست به گاه پیش آمدن رویدادها و مصایب، از نزدیک، تدارکات، درآمدها و پشتیبانی را زیرنظر داشته باشد، چه، امیرالمؤمنین از این ناحیه دور است و دادرسی او به این منطقه با کُندی همراه خواهد بود». پس هشام عاصم را از خراسان برکنار کرد و به خالد بن عبداللّه قسری کارگزار عراق نوشت که برادرش اسد را به ولایت آن جا بگمارد تا تباهکاریهای حارث در خراسان را سامان بخشد. به عاصم خبر رسید که اسد بدان جا روی آورده، «پس او با حارث، سازش کرد و نامه ای برای او نگاشت که به هر ناحیه ای از خراسان که بخواهد فرود آید و این که همگی نامه ای به هشام بنویسند و عمل به کتاب خدا و سنّت نبوی را از او بخواهند و اگر سرباز زد همگان علیه او همداستان شوند»(۲). روای قبیله های ازد و تمیم بر آن

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص۱۸۷.

موافقت کردند و بر این نامه، مُهر خویش نهادند مگر یحیی بن حضین

بکری رئیس قبیله بکر که مخالف این طرح بود و مهر بر نامه ننهاد و گفت: این کار، کنار زدن امیرالمؤمنین است(۱)، و جدایی از حکومت و استقلال خراسان برای عاصم و حارث تحقّق نیافت. فرقه زیدیه شیعه انقلاب حارث بن سریج تمیمی را علیه بنی امیه در خراسان یاری رساندند، و کمیت بن زید اسدی کوفی، شاعر زیدیه، این شعر را برای اهالی مروشاهجان فرستاد(۲):

أَلا أبلغْ جماعةَ أهلِ مروٍ

علی ما کانَ من نَأیٍ و بُعْدٍ

رسالةَ ناصحٍ یُهْدی سَلَاماً

و یأمرُ فی الذی رَکِبُوا بِجِدٍّ

و أبلغْ حارثاً عنَّا اعتذاراً

إلیه بأنَّ مَنْ قِبَلی بِجُهْدِ

و لولاَ ذاکَ قد زَارَتْکَ خَیْلٌ

من المِصْرَیْنِ بالفُرسانِ تَرْدی

فلا تَهِنُوا و لاتَرْضَوْا بِخَسْفٍ

و لا یَغْرُرْکُمُ أسدٌ بعَهْدِ

و کُونُوا کالبَغایا إنْ خُدِعْتُمْ

و إنْ أقرَرْتُم ضیماً لِوَغْدِ

و إلاَّ فارْفَعوا الرَّایاتِ سُوداً

علی أهلِ الضَّلالهِ والتَّعَدِّی

فکیفَ و أنتمُ سبعونَ ألفاً

رَماکمُ خالِدٌ بِشَبیهِ قِرْدِ

و مَنْ ولّى بِذمَّتِهِ رزِيناً

و شيعَتَهُ و لم يُوفِ بِعَهْدِ

و مَنْ غَشَّى قضاعهَ ثَوْبَ خِزْيٍ

بِقَتْلِ أبى سلامانَ بنِ سَعْدِ

فمهلًا يا قُضاعَ فلا تَكُونى

تَوابِعَ لا أصولَ لها بِنَجْدِ

و كنتَ إذا دعوتَ بنى نِزَارٍ

أتاکَ الدُّهْمُ من سَبْطٍ و جَعْدِ

فَجُدِّعَ من قُضاعَهَ كلُّ أنْفٍ

و لا فازتْ على يومٍ بِمَجْدِ

هان، به مردم مرو، با همه دورى كه در ميان است، پيام خيرخواهى(۳) را

۱- تاريخ طبرى، ج ۷، ص ۱۰۱؛ الكامل فى التاريخ، ج۵، ص۱۸۷.

۲- تاريخ طبرى، ج ۷، ص ۱۰۰.

۳- خيرخواه در اين جا صفت فاعلى است نه مصدر – م.

برسان که درود ارمغان می کند و به کسانی فرمان می دهد که با جدیت بر اسبان خود می جهند، و پوزش عمیق کسانی را که نزد من انـد به حـارث رسان. اگر این نمی بود از دو سـرزمین سوارانی بر حارث یورش می آوردنـد که زمین را زیر سم اسـبان خود می کوبیدنـد. پس سـستی نورزیـد و خواری نپذیرید و روی کار آمدن اسد شـما را نفریبد. اگر فریب بخورید جز تبهکار نخواهید بود، هر چند زیر بارخواری آن بدسـرشت رفته اید، وگرنه درفشـهای سیاه برافرازید و بر اهل گمراهی و تجاوز بتازید. چگونه است که خالـدِ میمون سـان بر هفتاد هزار تنِ شـما یورش می آورد؟ اگر کسـی پیمان دار باشـد ولی پیروان پیمان نگاه ندارند، و کسـی که بر قبیله قضاعه با کشتن ابوسلامان بن سعد جامه خواری پوشانَد، پس اینک ای قضاعه از وابستگان پَستانی نباشـید که در سـرزمین نجـد ریشه ندارنـد. هرگاه بنی نزار را بخوانی سـپاه تازی و پارسـی سوی تو آیند، پس بینی بنی قضاعه بریده باد و هرگز طعم بزرگواری نچشند.

او حـارث و یـاران اواز مرجئه جبریه و عربهای مروشاهجان را که در کنار او قرار گرفتنـد، تشویق می کنـد که در انقلاب پیش رونـد و در جنگ، جـدّیت به کار زننـد و در نبرد، آن قـدر از خود دلاوری نشان دهند که بنی امیه را از میان ببرند و حکومت آنان را ویران کننـد و مردم را از شـرّ و سـتم آنها برهانند، و از کناره گیری زیدیان کوفه و بصـره از یاری و پشتیبانی او پوزش می طلبد و آنها را در محاصـره معرفی می کند که خالد بن عبداللّه قسـری به بدترین عذاب گرفتارشان کرده آنها را سـخت به سختی افکنـده بود. شاعر همچنان او را به شور می آورد و آرزو را در دلش جان می بخشـد و دلش را قوّت می دهـد تا جایی که پشتیبانان او رو به فزونی می نهند و

لشکری گران به وی می گروند با هفتاد هزار تن رزمنده و روز پیروزی نزدیک می گردد. او حارث را برحذر می دارد از این که به صلح و گفت و گو با اسد بن عبداللّه قسری گرایش نشان دهد یا به وعده ها و پیمانهای او اطمینان حاصل کند و او را از مکر و خیانت پیشگی اسد بن عبداللّه قسری می هراسانَد و او را همچون برادرش خالد معرفی می کند که پیمان شکن است و هرگز به عهد خود وفا نمی کند.

مقصود کمیت از سرودن این شعر آن است که خالد را به شورش مرجئه جبریه در خراسان مشغول دارد تا بدین ترتیب از هجوم او به زیدیه و شیعه در عراق مانع شود و از فشار او بر ایشان بکاهد، تا این که فرصتی در اختیار آنها نهند که علیه بنی امیه بشورند و از اریکه به زیرشان کشند(۱).

دور نیست که کمیت فریب درفشهای سیاه حارث و ندای او را در بیعت با رضا خورده گمان برده باشد که او می خواهد خلافت را به علویان بازگرداند و هاشمیات او گواه بر این نکته است. وی از نقشه عباسیان در این گامه از تاریخ تبلیغاتشان غافل بوده چنین پنداشته است که آنها و عموزادگانشان با علویان در یک حزب و گروه قرار دارند و می کوشند خلافت را به علویان بازگردانند(۲). سخنسرایان دیگر زیدیه نیز که هر دو حکومت را درک کرده بودند، فریب درفشهای سیاه عبّاسیان و تبلیغات ایشان را در بیعت با رضای آل محمّد(۳) خوردند و چنین

۱- التطوّر و التجدید فی الشعر الاموی، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۲- هاشمیات کمیت، ص۱۱۸.

۳- تاریخطبری،ج۷،ص ۳۸۰؛اخبارالدوله العباسیه،ص۲۷۸؛الکامل فی التاریخ،ج۵، ص ۳۸۰.

پنداشتند که آنها در راه بازگرداندن. خلافت به علویان می کوشند(۱).

اسد بن عبداللّه قسری در حالی به خراسان آمد که عاصم بن عبداللّه هلالی جز مروشاهجان و منطقه نیشابور را در اختیار نداشت. او عاصم را به زندان افکند زیرا با حارث، همداستان شده بود که اگر خلیفه به کتاب و سنّت عمل نکند، کنار نهاده شود. وی کارگزاران جنید بن عبدالرحمن از قبیله قیس را از زندان بیرون آورد و در درجات نظامی میان یمنیان و ربعیان و مضریان همسانی برقرار کرد و از تعصّبات قبیله گرایی دوری گزید(۲).

او سپس برای جنگ با حارث و فرماندهان او که بر بیشتر شهرهای خراسان و شهرهای آن سوی رود جیحون چیرگی یافته بودند، آماده شد. طولی نکشید که او عبدالرحمن بن نعیم غامدی را به همراه رزمندگان کوفه و شام به سوی حارث در مرو رُوذ گسیل داشت و خود به سوی خالد بن عبداللّه هجری راهی آمل شد و طلایه داران سرکش آن ناحیه را به شکست کشانید و آنها را واداشت تا به شهر پناه برند وانگاه ایشان را محاصره و منجنیقها بر آنها راست کرد. آنها نیز تسلیم او شدند به شرط آن که به کتاب و سنّت عمل کند و مردم را به سبب گناهانشان به کیفر نَکِشد. او یحیی بن نعیم شیبانی را به ولایت آنها برگماشت و آن گاه رو به سوی

بلخ آورد و در آن جا فرود آمد و کشتیهایی در اختیار گرفت و آهنگ ترمذ

۱- الشعراء من مخضرمی الدولتین الامویه و العباسیه، ص ۲۰۳ تا ۲۰۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۴؛ معجم الشعراء، ص ۱۱۸؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۱۸۸.

کرد. در آن جا دید که حارث، سنان اعرابی سُلمی را محاصره کرده است و سَبَل - پادشاه خُتّل - حارث را همراهی می کند. اسد در آن سوی رود اردو زد ولی نتوانست از آن بگذرد و خود را به مردم ترمذ برساند و ایشان را یاری کند؛ لذا به بلخ بازگشت. بشر بن جرموز ضَبیّ و ابوفاطمه ازدی و دیگر روستاییانی که با حارث بودند، بر دروازه ترمذ می آمدند و می گریستند و از بنی مروان شکوِه می کردند و بنی امیه آنها را از این کار باز می داشتند. حارث نتوانست آن جا را بگشاید و اشغال کند و سَبَل هم او را ترک کرد و به سرزمین خود برفت و موجب شد یارانش از اطراف حارث پراکنده شوند و در پی آن مردم ترمذ بر او شوریدند و به شکستش کشیدند و شماری از یاران با نفوذ و خردمندانشان را از دم تیغ گذراندند. حارث از آنها به سوی تخارستان روی برتافت و در آن منطقه جایگیر شد(۱).

اسد بلخ را به سوی سمرقند ترک کرد و چون به زمّ در کنار رود جیحون رسید، پیکی به سوی هیثم شیبانی از یاران حارث فرستاد که در دژی از دژهای آن جا بست نشسته بود. اسد به او پیام فرستاد که: شما اقوام خود از بنی امیه را به سبب بدکرداریشان پس زدید ولی این به حدّ اسارت یا هتک ناموس یا چیرگی مشرکان بر شهری همچون سمرقند نرسید. اسد او را به فرمانبری تشویق کرد و از سرکشی هراساند، هیثم نیز به سوی اسد آمد و اسد بدو امان داد و به همراه اسد به سمرقند بازگشت و دو پاداش به سمرقندیان داد، سپس به ارتفاعات وَرَغْسَر رفت که آب

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۰۵ و ۱۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۱۸۸.

سمرقند از آن جا می آمد. او بستر آب را ببست و مجرای آب را از سمرقند بگرداند(۱) و در پی آن به بلخ بازگشت. او از آن جا جدیع بن علی کرمانی ازدی را به سوی حارث در قلعه تبوشکان تخارستان علیا حرکت داد. حارث در آن جا فرود آمده بود. او به خویشاوندان خود یعنی بنی بَرْزَی از قبیله تغلب پناه برد. کرمانی آنها را محاصره کرد تا آن جا را گشود و جنگندگان ایشان را بکشت و بنی برزی را از دم تیغ گذارند و مردم عادی آنها اعمّ از عرب و وابستگان و فرزندان را به اسارت گرفت و آنها را در بازار بلخ به کسانی فروخت که پول بیشتری می پرداختند(۲).

اسد بلخ را در سال یکصد و هجده به عنوان مقرّ خود برگزید و دیوانها را بدان جا منتقل کرد و با تخارستان بستیزید و آن جا را گشود و گروهی را به اسارت گرفت(۳). او سپس در سال بعد به خُتَّل در ساحل شرقی رود جیحون که در برابر بلخ قرار داشت شبیخون زد. سلطان آن جا از خاقان ترک یاری جست و او یاری اش رساند. سلطان خُتّل پیکی به سوی اسد فرستاد و او را از آمدن خاقان آگاهانید و نصیحتش کرد که سرزمین او را ترک کند تا ترکها به او صدمه ای نزنند. اسد پس از تردیدهایی سرانجام به او پاسخ مثبت داد و اموال گران خویش را ببرد و رود را پیمود ولی خاقان به نیروهای عقب مانده او رسید و آنها را بکشت و سپس از رود به سوی ساحل غربی رفت و به جلودرانی حمله برد که اموال گران را در دل درّه جای داده بودند و اسد و رزمندگان همراه او

ص:۵۳

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص۱۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص۱۹۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۸.

توانستند با سختی فراوان از مهلکه بگریزند(۱)!

خاقان در تخارستان اردو زد. حارث که همچنان در آن جا بود به خاقان پیوست و هر دو نیرو به جوزجان تاختند و اسد عربهای آن منطقه را تاراند و به بلخ واردشان ساخت و خود فرماندهی ارتشی گران را از رزمندگان فلسطین، قِنَّسْرین، حمص، دمشق، ازد، تمیم ربیعه اهل خراسان و مردم جوزجان را برعهده گرفت و با خاقان در جاهای فراوان نبرد کرد و همچنان با او ستیزید و تا او را شکستی فاحش داد و عده ای را به اسارت درآورد و نیز اموالی را غنیمت گرفت.

خاقان با نیروهای باقیمانده خود مدّتی در تخارستان بماند وانگاه به سرزمینش بازگشت و این در حالی بود که حارث نیز همزمان با او رفت. پس از آن که خاقان به سرزمین خود رسید، یکی از یارانش او را از پای درآورد و بدین سان میان ترکها اختلاف افتاد و از یکدیگر جدا شدند و اسد به بلخ بازگشت(۲).

بدین سان جبهه حارث رو به سستی نهاد و همچنان در سرزمین ترکها بماند تا اسد به سال یکصد و بیست، هجری درگذشت، و نصر بن سیّار لیثی ولایت خراسان یافت و ولایتش را با جنگ با ترکها آغازید و ماوراء رود جیحون را از سمت باب الحدید تصرّف وانگاه آهنگ سمرقند کرد و از آن جا رو به سوی تاشکند نهاد ولی کورصول ترکی و حارث بن سریج تمیمی مانع از آن شدند که وی از رود چچن بگذرد. لشکر گرانی از قبایل پنجگانه خراسان و مردم شام، همراه نصر بودند و جماعتی از اهالی

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۱۳ تا ۱۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، صص۱۰۲ تا ۲۰۰.

۲- تاریخ طبری، ج۷، صص ۱۱۹ تا ۱۲۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، صص ۲۰۳ تا ۲۰۵.

بخارا و سمرقند و کشّ (شهر سبز) و اسروشنه، نصر را همراهی می کردند که شمار آنها به بیست هزارتن می رسید. او سپس بر کورصول ترک چیرگی یافت و به اسارتش گرفت و آن گاه او را بکشت و جنازه اش را به چهارمیخ کشیده سپس سوزاند. آن گاه او به سوی تاشکند رفت و حارث راه را بر او بست و بر لشکریان او منجنیقها راست کرد. این منجنیقها به سوی بنی تمیم بود و حارث آنها را به سوی ازد یا بکر بن وائل بگرداند و با آن به سوی ایشان شلیک کرد، ولی او پس از مدّتی از رویارویی نصر دست کشید، چه، رزمندگان تمیمی او از جنگ سرباز می زدند و می خواستند خون تمیمیان حفظ و زندگیشان پاس داشته شود، زیرا آنها و حارث از یک قبیله بودند و همگی نسبت به یکدیگر غیرت می ورزیدند و نسبت به دشمنانشان تعصّب داشتند و این، کار را بر نصر آسان کرد و به او فرصت داد تا از رود بگذرد و سلطان تاشکند با صلح و سلام و هدیه و پرداخت گرو او را دیدار کرد. از شرایط صلح، یکی این بود که حارث را از سرزمینش بیرون کند و او حارث را به سوی فاراب در آن سوی رود سیحون بیرون راند، و نصر به سوی فرغانه رفت و با سلطان آن جا سازش کرد و سپس به مروشاهجان بازگشت(۱).

حارث در میان پیروان خود از عرب و موالی این گونه اشاعه داد که او همان مهری است که خداوند، او را برای رهایی بیچارگان و دادستانی ستمدیدگان برانگیخته است(۲). این احتمال هم هست که او برای تأکید این پندار و ریشه دار کردن دعوتش حدیثی هم جعل کرده باشد و این

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۷۳ تا ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، صص ۲۳۶ تا ۲۳۹.

۲- سیاده العربیه، صص ۶۲ تا ۱۲۷.

همـان حـدیث معروفی است که ابوداود روایت کرده(۱): «از آن سـوی رود مردی برون آیـد حـارث نـام کـه برزگری است و جلودار او مردی است که منصور خوانـده می شود. او زمینه را هموار می کند یا امکان روی کار آمدن خاندان محمّد را فراهم می آورد همان گونه که قریش برای پیامبر خدا امکانات فراهم کرد، و بر همگان است یاری رساندن بدو».

حـارث در تبعیـدگاه خود فاراب شـش سال بمانـد تا آن که میان یمنیان و ربعیان از یک سو و مُضَـریان از سوی دیگر در سال یکصد و بیست وشـش در مروشاهجان آشوبی درگرفت و آتش جنگ در میانشان زبانه کشید و یکدیگر را از پای درآوردند. نصـر از آن ترسـید که مبادا حارث از وضع شوریده خراسان بهره برد و با یاران عرب و موالی ترک خود بدو یورش آورَد و او را بیش از پیش به ضعف کشاند و این پس از زمانی بود که جُدیع بن علی کرمانی(۲) رئیس ازدیان با او سر مخالفت برداشته، بر او شوریـده بـود، لـذا او مقرّر داشت که حـارث را امـان دهـد و آهنـگ خیرخواهی و یـاری او در برابر دشـمنان یمنی و هم پیمانان ربعی وی کرد. او گروهی را نزد حارث فرسـتاد تا او را از رفتن به سـرزمینهای ترک بازدارد و پیکی نزد یزیـد بن ولید بن عبدالملک فرسـتاد و از او خواست تا از حارث چشم بپوشد و امانش دهد و او هم به خواسته نصر پاسخ داد و نامه ای چنین به حارث نوشت: «امّا بعـد، از آن جا که حـدود الهی تعطیل شـده و به بندگان خدا آن رسـیده که رسـیده و خون آنها به ناحق ریخته

ص:۵۶

۱- سـنن ابی داود، ج ۴، ص ۴۷۷؛ النهـایه اوالفتن والنهایه، ج۱، ص۲۸؛ تاریـخ ا بن خلـدون، ج۱، ص ۵۵۹؛ مختصر تذکره القرطبی، ص۱۳۳.

۲- بنگرید به ضبط نام او در اشتقاق، ص ۵۰۲، جمهره انساب العرب، ص۳۸۱.

شده و اموالشان به ستم ستانده گردیده است، ما در راه خدا خشمناک شدیم و آهنگ آن که در میان امّت به کتاب خداوند عزّوجل و سنّت نبوی عمل کنیم، پس با همراهانت در امن و امان به سوی ما بیا که شما برادران و یاران ما هستید. من به عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز نوشته ام که آنچه از اموال و اسرای شما ستانده بازگردانَد»(۱).

حارث در بیست و هفتم جمادی الآخره سال یکصد و بیست و هفت هجری به مروشاهجان رسید و نصر به استقبال او آمد و در مهرورزی و خوشامدگویی، راه مبالغه پیمود «پس او را به کوشک بخاراخذاه وارد آورد و روزانه پنجاه درهم هزینه خورد و خوراک او می کرد... او آن عده از افراد خانواده او را که در نزدش بودند، آزاد کرد و قید از محمّد بن حارث و اَلوف، دختر حارث و امّ بکر برداشت»(۲). زن

نصر جامه ای از پشم گرانبها برای حارث فرستاد تا خود را با آن از سرما حفظ کند و حارث آن جامه را به چهارهزار دینار فروخت و پول آن را یکسان میان یارانش تقسیم کرد(۳). او بر پالانی می نشست و بالش خشنی را برای او تا می کردند. نصر به او پیشنهاد ولایت و پرداخت یکصدهزار دینار داد، ولی او نپذیرفت و پاسخ نصر را چنین فرستاد: «من به این دنیا و کامیابیهای آن و جمع شدن با زنان عرب تعلّق ندارم و آنچه می خواهم تنها کتاب خداوند عزّوجل و عمل به سنّت نبوی و بهره بردن از اهل خیر

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص۲۹۳ و ۲۹۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۳۰۷ و ۳۰۸.
۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۷.
۳- تاریخ طبری، ج۷، ص ۳۰۹.

و فضیلت است و اگر تو هم چنین کنی بر دشمن یاریت رسانم»(۱). حارث به کرمانی نیز این گونه نوشت: «اگر نصر امکان عمل به کتاب خدا را در اختیار من نهد و فرصت بهره بری مرا از اهل خیر و فضیلت که از او خواسته ام برایم فراهم آورَد یاری اش رسانم و به امر الهی قیام کنم و اگر چنین نکند، از خدا علیه او یاری خواهم جست و اگر تو خواسته مرا در پرداختن به عدالت و سنّت ضمانت کنی، یاری ات خواهم رساند»(۲).

هرگاه بنوتمیم بر حارث وارد می آمدند، او آنها را به خود می خواند و گروهی از سران ایشان با حارث بیعت کردند که از جمله آنها بشر بن جرموز ضَبّی بود و سه هزار نفر از مردم مروشاهجان به او پیوستند(۳). حارث همچنان با نصر مخالفت می ورزید و هرگاه او از حارث می خواست که به طاعت وی درآید حارث از پذیرش این امر سر باز می زد و به او می گفت: «من از سرِ انکارِ ستم، سیزده سال است که از این شهر به در آمده ام و تو از من می خواهی بدان بازگردم».

پس چون یزید بن عبدالملک بمرد و مروان بن محمّد جانشین او شد و نصر با او بیعت کرد، تردید در دل حارث رخنه کرد و ترسید که مباد نصر بدو نیرنگ زند. پس به نصر گفت: یزید بن ولید به من امان داده بود،

ولی مروان امان یزید را نافذ نمی داند و من از او در امان نیستم. نصر او را به بیعت فراخواند و او خودداری کرد. نصر بسیار تمایل داشت که

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۸؛ نیز بنگرید به البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶.
۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التایخ، ج ۵، ص ۳۲۸.
۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۸.

دوستی حارث را جلب کند و با اخلاص می کوشید از او دلجویی کند تا در صفوف بنی تمیم شکاف نیفتد و سخنشان چند گونه نگردد؛ حال آن که ایشان بیشترین شمار مضریها و با هیبت ترین آنها و پشتیبانان نصر و قویترین حامیان او بودند که حارث در رویارویی با دشمنان یمنی و ربعی خود به آنها تکیه می کرد. پس میانجیگرها از سران بنیتمیم میان آن دو میانجیگری کردند و به حارث اصرار کردند که در یاری رساندن به نصر از عشیره خود پیروی کند و از راه آنها جدا نشود و گروهشان را از هم نپراکند، ولی حارث برخواسته آنها موافقت نکرد و گفت(۱): «همانا من

ولایت را از آن کرمانی می دانم در حالی که خلافت در دست نصر است».

حارث سپس در نزدیکی دیوار کوشکی که در آن سکونت داشت اردو زد و به نصر گفت: «خلافت را شورایی کن» ولی او نپذیرفت. پس حارث به خانه های یاران خود رفت و در آن جا پناه گرفت. او دستور کار و دعوت خود را نگاشت و به دعوتگرانش دستور داد آن را برای مردم بخوانند. پس چون مردم آن را شنیدند بدو پیوستند و بدین ترتیب همراهیان و پیروان او رو به فزونی نهاد(۲).

حارث چنین می نمود که صاحب درفشهای سیاه است، پس نصر پیامی چنین به سوی او فرستاد: «اگر آن گونه هستی که می پنداری و حصار دمشق را درهم خواهید ریخت و خلافت بنی امیه را درهم خواهید شکست، پس از من پانصد چارپا و دویست شتر بگیر و هر چه مال و جنگ افزار می خواهی با خود ببر و برو. به جان خودم سوگند، اگر آنچه را

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰.
۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

یادآور شده ای داشته باشی، من در دست توام و اگر چنین نباشی، کسانت را به نابودی کشانده ای. حارث گفت: این را حقّ دانستم لیکن کسی از همراهانم با من بر آن بیعت نمی کند. نصر گفت: روشن شده است که آنها بر رأی و نظر تو نیستند و بینشی چونان تو ندارند و ایشان انسانهایی هستند تبهکار و دون، پس خدا را برای بیست هزار تن از ربیعه و یمن که در کشمکش میان خودتان نابود خواهند شد به خاطر آور. نصر، ولایت ماوراءالنهر را به همراه سیصدهزار درهم به حارث پیشنهاد کرد ولی حارث نپذیرفت. نصر به او گفت: اگر می خواهی، کار خود را با کرمانی آغاز کن، اگر او را کُشتی، من در طاعت تو خواهم بود و اگر می خواهی، کار من و او را به خودمان واگذار؛ اگر من بر او ظفر یافتم، رأی من همان رأی تو خواهد بود، و اگر می خواهی با یارانت برو و اگر از ری گذشتی پس من در طاعت تو خواهم بود(1). حارث و نصر همچنان با اختلاف فراوان و دوری بسیار دیدگاه با یکدیگر مکاتبه داشتند تا آن که هر دو موافقت کردند مردانی را برگزینند تا برای ایشان گروهی را مشخّص کنند که به کتاب خدا آگاهی دارند. نصر، مقاتل بن سلیمان بلخی و مقاتل بن حیّان نبطی بلخی را برگزید و حارث، مغیره بن شعبه جهضمی و معاذ بن جبله را انتخاب کرد. نصر به کاتبش دستور داد همان سنتهایی را بنویسد که ایشان بدان خشنودند و همان کارگزارانی را بیاورند که ایشان برمی گزینند، و ولایت دو مرز سمرقند و تخارستان را بدیشان دهند و دستور کار و شیوه هایی را بنگارد که دو نماینده حارث بدان رضایت

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

دارند(۱). آن گاه حارث و نصر به مباحثه پرداختند و راضی شدند که مقاتل بن حیّان و جهم بن صفوان درمیان آنها داوری کنند و آنها چنین حکم کردند که نصر کناره گیرد و حکومت شورایی گردد، ولی نصر نپذیرفت(۲)، حارث هم با او به مخالفت برخاست و فرمان داد دستورالعمل او در بازارها و مساجد خوانده شود. این دستورالعمل خوانده شد و مردم بسیاری بدو پیوستند. مردی نیز این دستورالعمل را بر درِ خانه نصر بخواند و غلامان نصر او را بزدند و حارث با او بستیزید و اعلان کرد که آهنگ جنگ با او دارد وانگاه مروشاهجان را به تسخیر درآورد و بر پاره ای مناطق آن چیرگی یافت و به نصر چنین پیام فرستاد: «ما به پیشوایِ تو تن در نمی دهیم و نصر بدو چنین پاسخ داد: تو چگونه عقل داری و حال آن که عمرت را در سرزمین شرک سر کردی و به همراهی مشرکان با مسلمانان جنگیدی! این خیال خامی است که من نزد تو بیش از آنچه زاری کرده ام، زاری کنم». فرماندهان نصر با او جنگیدند و آنچه را فتح کرده بود، از او بازستاندند و به شکستش کشانیدند و برخی از دعوتگرانش را به بند کشیدند و آن گاه بکشتند(۳). پس حارث نزد کرمانی رفت و با او بیعت کرد و به همراهی او با مضریان بجنگید تا جایی که بر بیشتر مناطق مروشاهجان سیطره یافت(۴).

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۴؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۴.

چون مضریان پس نشستند و به شکست کشیده شدند، تعصّب قبیله حارث - بنی تمیم - تمام وجود او را دربرگرفت، لذا از پشتیبانی کرمانی و حمایت او در برابر نصر و مضریه دست کشید و به نصر چنین پیغام فرستاد: «همانا یمنیان مرا درباره شکست شما می نکوهند در حالی که من ترک مخاصمه کرده ام. پس یاران خود را در کنار کرمانی قرار ده. نصر، یزید نحوی را به سوی او فرستاد که مطمئن بود حارث به پیمان خود در ترک مخاصمه وفا خواهد کرد. گفته می شود دلیل این که حارث از جنگ با نصر دست کشید، آن بود که عمران بن فضل ازدی و خاندان او و عبدالجبّار عدوی و خالد بن عبیداللّٰه بن حبیب عدوی و عموم یاران او به سبب عملکرد کرمانی نسبت به مردم تبوشکان از او انتقام کشیدند، و آن چنین بود که اسد، کرمانی را به سوی ایشان فرستاد و آنها با حکم اسد بدان جا وارد آمدند و کرمانی شکم پنجاه مرد را درید و آنها را در رود بلخ افکند و دست و پای سیصد نفر از آنها را برید و سه نفر را به چهارمیخ کشید و اموال غیرمنقول آنها را به مزایده گذاشت و آنها نیز به سبب آن که حارث به کرمانی یاری رسانده، با نصر به ستیز برخاسته بود بدخواه حارث گشتند»(1)، لیکن نصر آهنگ رفتن به مروشاهجان کرد، زیرا چنین نتیجه گرفته بود که مضریان، آن گونه که حارث با کرمانی همداستان شده بود، با او همداستان نخواهند شد، از همین روی از ایشان کناره گرفت و به نیشابور رفت و منتظر ماند تا حارث و کرمانی اختلاف یابند و با

یکدیگر به کشمکش برخیزند و یکی دیگری را از پای درآورَد. پس شهر،

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

تنها برای کرمانی مانـد و او خانه مضـریان را زیر و رو کرد و اموالشان را به غارت برد و حارث نابود کردن خانه های ایشان و غارت اموالشان را تقبیح کرد و کرمانی هم آهنگ او کرده، سپس ترکش گفت(۱).

بشـر بن جرموز ضبیّ که از بزرگترین یاران حارث بود، او را برای یاری رسانـدن به کرمانی و فروغلتیـدن در تعصّب قبیله ای و نادیده گرفتن اصول مرجئه جبریه و در پیش گرفتن عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر نکوهید و از او جدا شد و به او گفت(۲): «من بر سـر دادخواهی همراه تو ستیزیدم، ولی هنگامی که با کرمانی یکی شدی، دانستم که تو از آن روی می جنگی که گفته شود: حـارث چیرگی یـافت! و اینـان از سـرِ تعصّب می جنگنـد و من دیگر همراه تو نخواهم جنگیـد. او بـا پنـج هزار و پانصـد رزمنـده از حارث جـدا شد. گفته می شود: شـمار رزمندگان همراه او چهارهزار تن بوده است. بشـر گفت: ما گروه دادگرانیم که به سوی حق می خوانیم و نمی جنگیم مگر با کسانی که به جنگ ما برخیزند».

بدین سان موضع حارث تزلزل یافت و از همین رو نزد کرمانی رفت و او را به شورایی کردن امر ولایت فراخواند، ولی کرمانی سرباز زد. سـپس کرمانی نزد بشـر بن جرموز ضبیّ در بیرون از شـهر برفت و حارث در کنار کرمانی اردو زد و کرمانی آهنگ جنگ با بشـر کرد ولی حارث او را از این کار بازداشت و از پیروی کردن از او پشـیمان شد و گفت: در جنگ با ایشان شتاب مکن، من آنهـا را به تو بـازمی گردانم و به سوی اردوی بشـر رفت و در میـان آنها اقامت گزیـد و بـدیشان گفت: من در کنار یمنیان با شما نخواهم

ص:۶۳

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص۳۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.
۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.

ستیزید، و موجب شد مضریان شتابان از اردوی کرمانی به اردوی حارث بپیوندند تا جایی که از ایشان جز دو تن همراه آنها نمانند که حارث را به مکر و فریب متّهم می کردند. کرمانی چندین بار به جنگ با بشر بن جرموز ضبیّ برخاست ولی بر او پیروزی نیافت. حارث برفت و در دیوار پیرامون شهر مروشاهجان کانال زد و بدان وارد شد و در پی او کرمانی بدان وارد آمد، و حارث بدون آن که خود خوش بدارد از مرکب به زیر آمد و میان نیروهای مضری و کرمانی جنگ درگرفت و حارث و برادرش و بشر بن جرموز ضبیّ و شماری از سواران تمیم کشته شدند و دیگران طعم شکست را چشیدند و حارث در روز یکشنبه، بیست و چهارم رجب سال یکصد و بیست و هشت به صلیب آویخته شد(۱). کرمانی نقره های ناب و اموالش را محفوظ داشت و دارایی کسانی را که با او خرج کرده بودند، ستاند و شهر را تنها از آنِ یمنیان کرد(۲) و آنها خانه های مضریان را ویران کردند و بر آنها سیطره یافتند و خوارشان داشتند و به بردگیشان کشاندند.

بدین سان بزرگترین انقلاب مرجئه جبریه در خراسان ناکام ماند و رهبر آن به همراه گروهی از دعوتگران و جلوداران و شماری از لشکریان و حامیان آن سقوط کردند(۳). این انقلاب نتوانست به پیروزی دست یازد، زیرا از نصر بن سیّار لیثی، واپسین والیِ بنی امیه در خراسان می کوشید تا رقابت میان قبایل عرب را در به دست آوردن مسؤلیتهای سیاسی و

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۶.

۲- البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷.

۳- ا بن کثیر می گوید: او صدتن از اصحاب حارث را کُشت (بنگرید به البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷).

منافع مادّی پایان دهد و همین مهمترین عامل در جدایی و ایجاد تنش میان این قبایل بود و او در چهارمین سال ولایت خویش بود که از تعصّب قبیله ای بیزاری یافت و از طرفداران و پشتیبانان مضریان و جبهه گیری علیه یمنیان و زیر فشار قرار دادن ایشان کناره گرفت و همه قبایل را در حکومت شرکت داد و مسؤلیتها را میان ایشان تقسیم کرد و حقوقشان را یکسان ساخت و منافع مادّی را میان آنها قسمت نمود(۱). او ولایتمداری

خود را با حلّ مشکلات مالیِ جدّی آغاز کرده بود که موالی از آنها رنج می بردند. این مشکلات، همان انگیزه هایی بود که موالی را به دلتنگی و خشم و انقلاب کشانند و موجب شد نصر از گرفتن جزیه از مسلمان شدگان ایشان چشم بپوشد جزیه را از اهل ذمّه ستاند. او سپس خراج را رده بندی کرد و آن را در جایگاه بایسته اش نهاد و پس از آن پیشه ها را به گونه ای توزیع نمود که صلح بر آن بنیان می شد(۲). بدین ترتیب وضع موالی استواری یافت و رو به بهبودی و رونق نهاد و از ناسازگاری و سرکشیشان کاسته شد، و به همین سبب پاسخ آنها به دعوت حارث ضعیف و سست بود و آنها هنگام خروج حارث بر نصر بن سیّار لیثی آن گونه حمایتش نکردند که به هنگام خروج او بر عاصم بن عبداللّه هلالی به پشتیبانی وی برخاستند و حتّی بیشترینه ایشان از حارث کناره گرفتند و بی طرفی برگزیدند.

شعله ور شدن تعصّب قبیله ای در خراسان در پایان ولایتمداری نصر به شکست این دعوت انجامید و حارث تلاش بسیار کرد تا از آن بهره

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۷۳، الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۲۷ - ۳۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۷۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۶.

گیرد و از همین رو میان یمنیان و مضریان آمد و شد می کرد و از اختلاف و کشمکش آنها سوءاستفاده نمود و به کرمانی پیوست و یمنیان را یاری رساند و با مردم مضری خود به دشمنی برخاست، ولی بعداً بر او گران آمد که در کنار کرمانی با مردم خود بستیزد و لذا از کرمانی کناره گرفت و با مضریان به جنگ با او برخاست و بدین ترتیب از آموزشها و اهداف مرجئه جبریه به کژراهه افتاد و از آنها غفلت ورزید و همچنان از مردم خود طرفداری می کرد و تعصّب آنها را در دل داشت و تا دم مرگ همچنان در راه آنها جان می فشاند. این خود به گسستگی یاران او و چند پارگی اطرافیانش و نکوهیده شدن وی از سوی ایشان و انتقادشان از او انجامید، نیز در پی آن بسیاری از عربیان و موالی از ایمان به او و پیوستن بدو و کارزار به همراه او منصرف شدند. بویژه موالی در دعوت او تردید یافتند، زیرا میان سخن و کردارش ناهمسویی می دیدند. او شعارهای اسلامی را فریاد می زد و اجرای آنها را وعده می داد ولی در عمل تابع تعصّب قبیله ای بود و در آن فرو درمی افتاد و نمی توانست از سیطره آن رهایی یابد یا از تأثیر آن کناره گیرد و دعوت او جز آن چیزی بود که در تغییر و اصلاح امید می بردند و لذا از پذیرش اعتقادات او سرباز می زدند و از پیوستن به انقلاب او سر برمی تافتند و از یاری رساندن بدو کوتاهی می ورزیدند.

قضیه بدین جا انجامید که دعوتگران بنی عباس که نزدیک به سی سال پیش وارد خراسان شده بودند نیز با ناکامی رو به رو گشتند و یکصدسال در شهرها و روستاهاشان پراکنده شدند و مردم را علیه بنی امیه می شوراندند و بدیشان بشارت حکومت اسلامی می دادند و به

رضای آل محمّد فرا می خواندند. آنها با اندیشه های اسلامی خود توانستند موالی و عربهایی را که [از وضع موجود] شکایت داشتند و درخت کینه در دل کاشته بودند به الفت با خویش وادارند و آنها را به صفوف خود کشانند و در میان خود جایشان دهند. هنگامی که حارث بن سریج تمیمی به مروشاهجان بازگشت دعوت عبّاسیان واپسین مراحل سرّی خود را پشت سر می نهاد و این در حالی بود که طرفداران این دعوت به اصول آن ایمان عمیق داشتند و بدقّت سامان یافته بودند(۱). شعارها و پرچمهای حارث به شعارها و پرچمهای بنی عبّاس می مانست و در میان این شعارها جز دعوت به شورایی شدن امور مسلمانان، اندیشه نوین و استواری دیده نمی شد که موجب رویکرد دیگران بدان شود و به سمت خویش بکشاند. سازماندهی و استواری دعوت حارث ضعیفتر از دعوت بنی عبّاس بود و همین مردم را در یافتن اعتقاد بدان و دفاع از آن به سستی می کشانید، لیکن پراکندگی و درهم ریختگی اندیشه های او و سرگردانی اش در پذیرش اصول اسلامی از یک سو و تعصّب قبیله ای از سوی دیگر بر پیوند اطرافیان او به دعوت بنی عبّاس و اعتقاد یافتن بدان و اخلاص در راه آن می افزود، و از همین رو به دعوت و انقلاب حارث توجّهی نداشتند و به سرنوشت و پایان کار او اهتمام نمی ورزیدند. دعوتگران و فرماندهان بنی عبّاس همچنان حارث را زیرنظر داشتند و از رویکرد او به تعصّب قبیله ای و از هم پاشاندن وحدت عربیان و فرسایش

۱- بنگرید به الدعوه العبّاسیه، العصر العباسی الاوّل، ص ۲۰؛ العبّاسیون الاوائل، ص۳۳؛ تاریخ الادب العربی، العصر العبّاسی الاوّل، ص۹؛ الشعراء من مخضرمی الدولتین الامویه و العباسیه، ص۷۹.

نیروی ایشان و هدر دادن تواناییشان و دشمنی او با بنی امیه و رویارویی با کارگزار بنی امیه در خراسان بهره می بردند تا زمانی که هنگام اعلان انقلاب و بنیانگذاری حکومتشان فرا رسد.

بر نصر بن سیّار لیثی و یکی از خواصّ او که با دعوتگران بنی عبّاس پیوند داشت، معلوم شد که انقلاب حارث راه را برای پایان دادن به حکومت اموی و روی کار آمدن حکومت بنی عبّاس هموار می کند. ابوجعفر عیسی بن جرز(۱) هنگامی که به نیشابور آمد و یمنیهای آن را به سبب عملکرد کرمانی نکوهید و یمنیها هم او را به سبب جلوداری(۲) مضریها نکوهش کردند، به نصر گفت: «ای امیر! در این امور و ولایتمداری تو را همین بس [که بدانی] که امری عظیم در شرف انجام است. بزودی مردی با نسبی ناشناخته برخواهد خاست که سیاهی را آشکار می سازد و به حکومتی فرا می خواند و در حالی که شما با پریشانی می نگرید، برخلاف چیرگی می یابد. نصر گفت: بااین بی وفایی و آسیب پذیری مردم و روابط نامطلوب میان مردم جا دارد که چنین باشد. پیکی سوی حارث در سرزمین ترکان فرستادم و ولایت و اموالی را بر او عرضه کردم ولی او سرباز زد و آشوب به پا کرد و با دشمن من همداستان شد. ابوجعفر عیسی گفت: حارث به قتل رسیده و به چهارمیخ کشیده شده است و دور نیست که کرمانی نیز چنین شود». نصر از کشته شدن حارث و به چهارمیخ کشیدن او اظهار شادی و سرور کرد، چراکه او به یمنیها

ص:۶۸

۱- او از اهالی روستایی است در نزدیکی رود مرو؛ بنگرید به تاریخ طبری، ج۷، ص۲۳۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.

گرایش یافته و به عربیان بد کرده بدیشان زیان رسانده بود و به یمنیان امکان داده بود تا بر مضریان که طرفدار حکومت اموی بودند و تا پایان کار از ایشان پشتیبانی می کردند، چیر گی یابند(۱):

یا مُدْخِلَ الذُّلِّ عَلی قَوْمِه

بُعداً و سُحقاً لَکَ مِنْ هالِکِ

شُؤْمُک اَرْدی مُضَراً کلَّها

وَ عضَّ مِنْ قَوْمِک بالْحارِکِ

ما کانَتِ الاَزْدُ وَاشْیاعُها

تَطْمَعُ فی عمروٍ و لامالکِ(۲)

وَ لابنی سَعْدٍ اِذا اَلْجَمُوا کُلَّ طِمرٍّ لُونُه حالِک

ای آن که بر مردم خود خواری می آوری، از سوی آن که نابود می شود دوری و نابودی بر تو باد.

بدشگونی تو همه مضر را از پا درآورد. و سر تا پای قومت را گزید.

نه قبیله از دونه طرفداران ایشان، در عمرو و در مالک طمعی ندارند.

چنان که به بنی سعد هم طمعی نداشتند آن گاه که به هر اسب تکتاز

سیاهرنگی لگام می نهاندند.

یکی دیگر از مرجئه جبریه در خراسان در دوران بنی امیّه، ابراهیم بن طَهمان هَروی نیشابوری بغدادی مکّی، درگذشته به سال یکصد و شصت و سه است(۳) که از مردان بزرگ ایشان به شمار می آید(۴). ابوالصلت

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۶؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص۲۷.
۲- بنی عمرو و مالک و سعد از عشایر بزرگ و نیرومند بنی تمیم بودند.
۳- بنگرید به شرح حال او در طبقات خلیفه بن خیاط، ص ۸۳۵؛ التاریخ الکبیر، ج۱، ص ۲۹۴؛ الجرح و التعدیل، ج ۱، ص ۱۰۷؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص۱۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۶، ص۶۲؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص۱۴۶؛ تهذیب التهذیب، ج۱، ص ۱۲۹؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص۳۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۵۷.

۴- تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۳۰؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۵۷.

عبدالسلام بن صالح قرشیّ هَروی می گوید(۱): از سفیان بن عیینه شنیدم(۲)

که می گفت(۳): «هیچ خراسانی نزد ما نیامد که از ابورجاء عبداللّه بن واقد هروی برتر باشد. گفتم: ابراهیم بن طهمان چه؟ گفت: او از مرجئه است. ابوالصلت گفت: ارجاء آنها، آن آیین ناپاک نیست: ایمان، سخن بدون عمل است و کنار نهادن عمل به ایمان زیانی نمی رساند؛ مقصود از ارجاء آنها این است که برای مرتکبان گناهان کبیره آمرزش می طلبند تا با این کار خوارج و جز آنهایی را پس زنند که مردم را به سبب ارتکاب گناه تکفیر می کنند. این عدّه امید دارند و مردم را به سبب ارتکاب گناه تکفیر نمی کنند و ما نیز چنین ایم». ا بن حجر عسقلانی می گوید(۴): «زیاده روی او در ارجاء ثابت نشده و دعوتگر ارجاء نبوده است». او نسبت به جهمیه معطّله، سخت می گرفت، و چنان که جهم بن صفوان وابسته بنی راسب می گوید، مردم سرخس را به ارجاء کشاند.

یکی دیگر از ایشان ابوحمزه محمد بن میمون سُکری(۵) مروزی،

۱-ا بن حجر عسقلانی به نقل از شیوخ خود، این حدیث را روایت کرده که: «ایمان، اقرار به زبان است»، ولی او متهم به جعل این حدیث است و کسی آن را روایت نکرده مگر این که آن را از او سرقت کرده و او نخستین کسی می باشد که این حدیث را آورده است؛ بنگرید به تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۲۱.

۲- تاریخ بغداد، ج۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

۳- تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۰۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج۱، ص۱۳۰.

۴- تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

۵- او به سبب شیرینیِ گفتارش به «سکّری» ملقّب شده نه به سبب آن که شکرفروش بود. بنگرید به میزان الاعتدال، ج۴، ص ۵۴؛ تهذیب التهذیب ج ۹، ص ۴۸۷؛ شذرات الذهب، ج۱، ص۲۶۴.

درگذشته به سال یکصد و شصت و هشت یا پیش از آن است(۱). ا بن سعد می گوید(۲): «او قدیمی بوده است»، و مقصود او از این سخن چنین است که او از سالخوردگان بوده و در دوران حکومت اموی سالیان بسیار زیسته و در حکومت بنی عبّاس نیز حدود سی و پنج سال زندگی کرده است. ابوحاتم رازی می گوید: «در خراسان دو شیخ از مرجئه بوده اند که مورد وثوق به شمار می آمده اند؛ یکی ابوحمزه سکری و دیگری ابراهیم بن طهمان».

سکری به مرتکبان کبایر و گنهکاران(۳) امید عفو و بخشش می داد و میان عمل و ایمان جدایی قایل نبود. او در دیار خود، شیخ حدیث و فضیلت و عبادت بود(۴). برخی از علمای شهر در وضع او تردید کردند و گمان کردند که او سنّی است و وی را از سلف صالح [تعبیری است برای اهل سنّت] به شمار آوردند و طرفداری او از مرجئه را نفی کردند. علی بن حسن بن شقیق مروزی می گوید(۵): «از عبداللّه بن مبارك درباره امامانی پرسیدند که بدیشان اقتدا می شود؟ او ابوبکر و عمر را نام برد تا آن که به ابوحمزه رسید در حالی که ابوحمزه هنوز زنده بود».

ص:۷۱

۱- بنگرید به شرح حال او در طبقات ا بن سعد، ج ۷، ص ۳۷۱؛ طبقات خلیفه بن خیّاط، ص۸۴۱؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۳۴؛ الجرح و التعدیل، ج ۴، ص۸۱؛ میزان الاعتدال، ج۴، ص۵۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۱۵۰؛ تهذیب التهذیب، ج۹، ص۴۸۶؛ تقریب التهذیب، ج۲، ص۲۱۲؛ النجوم الزاهره، ج۲، ص ۵۶؛ شذرات الذهب، ج۱، ص۲۶۴.

۲- طبقات ا بن سعد، ج ۶، ص۱۰۸.

۳- یکی از مفاهیم ارجاء، دادن امید و رجاست؛ بنگرید به الملل و النحل، ج۱، ص۱۲۵.

۴- شذرات الذهب، ج۱، ص۲۶۴.

۵- تهذیب التهذیب، ج ۹، ص۴۸۷.

یحیی بن اکثم تمیمی مروزی می گوید(۱): «از ا بن مبارک درباره «اتباع» پرسش شد؟ او گفت: اتباع، همان است که حسین بن واقد و ابوحمزه بر آن بوده اند». علی بن حسن بن شقیق مروزی می گوید(۲): «به ا بن مبارک گفته شد؟ جماعت کیان اند؟ گفت: محمّد بن ثابت، حسین بن واقد و ابوحمزه سکری». احمد بن شبویه خُزاعی مروزی می گوید(۳): «نشانه ای از ارجاء در آنها یافت نمی شد».

ص:۷۲

۱- تهذیب التهذیب، ج ۹، ص۴۸۷.

۲- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۷۳.

۳- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۷۳.

بخش دوم: جهمّیه

اشاره

ص:۷۳

روش جَهم بن صَفوان

روش جَهم بن صَفوان

جهم بن صفوان(۱) سمرقندی(۲)، رئیس فرقه های جهمیّه و گمانه پرداز آنهاست. اخبارِ به جامانده از او اندک است. او وضعیّتهای مختلف زندگی اش را به گونه ای کافی و استوار ترسیم نکرده است و از همین رو بیشتر زندگی او پوشیده و ناشناخته مانده، همان گونه که سخن گفتن پیرامون زندگی او شکلی از انگاره زنی و ترجیح است و تنها استثنای آن، دوره پایانی زندگی اوست که نمودی آشکار و روشن دارد، زیرا بیشتر اخبار آن حفظ و روایت شده است.

توضیح آن این که آنچه از اخبار مربوط بدو نقل شده از چگونگی تولّد و رشدش پرده برنمی دارد، و گمان می رود که او به کوفه و در میان وابستگانش از بنی راسبِ ازد وارد می شده است، و در همان جا جعد بن درهم(۳) را دیدار کرد و از او درس آموخت(۴)، و چه بسا او را در پایان سده

۱- درباره شرح حال و باقیمانده اخبار او بنگرید به تاریخ طبری، ج۷، صص۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، صص۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص۴۲۶؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰ و ج ۱۰، ص ۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص۱۴۲.

۲- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۳- بنگرید به انساب الاشراف، نسخه خطی، ج ۲، ص ۲۴۱ و ج۳، صص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۹۱؛ تاریخ الموصل، ص ۶۳؛ الفهرست، ص ۴۷۲؛ الفرق بین الفرق، صص۱۷، ۱۶۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۶۴ و ۴۲۹، تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۲۳۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۹۹؛ سرح العیون فی شرح رساله ا بن زیدون، ص ۲۹۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۰۵؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴- البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

اوّل دیـدار کرده باشـد، زیرا جعد در آن هنگام در کوفه بوده است و دانشـمند بزرگی به شـمار می آمده(۱)، و شایـد او را در آغاز سـده دوم دیـده باشد، و این پس از زمانی بود که جعد اعتقاد به مخلوق بودن قرآن و نفی صـفات الهی را آشکار کرده بود. هشام بن عبدالملک با او سـخن گفت و بدین سان او از دمشق به کوفه گریخت و رو به سوی کوفه آورد. در آن جا خالد بن عبداللّه قسری بدو دست یافت و به قتلش رساند و پس از آن به چهارمیخش کشید(۲).

سپس جهم به خراسان منتقل شـد «و در بلخ اقامت گزید و به همراه سـلیمان در مسـجد او نماز می گزارد و همسـنگ یکدیگر بودنـد تا آن که به تِرْمِذ تبعید شد»(۳)، او در آن جـا جـایگزین شـد و اعتقاد خود را در آن جا آشـکار ساخت(۴)، و شاید از همین رو بدان جا منتسب شد و ترمذیش نامیدند(۵). او سخنوری گشاده زبان بود(۶) و بحّاثی زبان آور، لذا توانست دل مردم ترمـذ را نسبت به باور خود نرم گردانـد، چنان که دل مردم سـرخس به سوی او نرم شد و همچنان تا پایان روزگار بنی امیه بر بـاور او اسـتوار بودنـد، سـپس ابراهیم بن طهمان هروی آنها را به سوی عقیـده به ارجاء کشاند(۷)، و بـاور او در نهاونـد انتشار یافت و مردم آن تا آغاز سده پنجم بر

۱- تاریخ الموصل، ص۶۳.

۲- تاریخ الموصل، ص۶۳.

۳- البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

۴- الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۹.

۵- البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

۶- فجرالاسلام، ص ۲۸۶.

۷- تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

آن استوار بودند، سپس اسماعیل بن ابراهیم بن کبوس شیرازی به سوی ایشان بیامد و آنها را به مذهب اشعری فراخواند و گروهی از ایشان او را پذیرفتند و با اهل سنّت همدست گشتند(۱).

در آنچه از اخبار جهم بن صفوان نقل شده، پیرامون تاریخ پیوند او با حارث بن سُریج تمیمی توضیحی یافت نمی شود. بلکه تنها به جلوداران صفوف خواصّ و معتمدان او در سال یکصد و بیست و هشت پرداخته می شود. جهم در طول غیبت حارث از خراسان و ماندگار شدن او در سرزمین ترک پیوسته از این دیار، مطرود و برکنار بود. آنچه موجب ترجیح پیوند استوار میان آن دو می شود، این است که آن دو در تبعیدگاه با یکدیگر دیدار کرده اند و هم را شناخته اند. آنها سپس جداجدا به مروشاهجان بازگشتند و این پس از زمانی بود که یزید بن ولید بن عبدالملك از حارث درگذشت و در سال یکصد و بیست و شش به او اجازه داد تا به خراسان بازگردد، زیرا جهم از آن دسته یاران حارث نبود که از سرزمین ترک به مروشاهجان آمدند(۲)، و دور می نماید که آن دو پس از بازگشت حارث به مروشاهجان در سال یکصد و بیست و هفت یکدیگر را دیده، دوستی برقرار کرده باشند. چه، شناخت ناگهانی به جهم فرصت نمی داد در نزد حارث جایگاه والایی بیابد و در دعوتش منزلت برجسته ای را برای او رقم نمی زد.

جهم در انقلاب حارث علیه نصر بن سیّار لیثی، سهمی فراوان

ص:۷۷

۱- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

۲- بنگرید به اسامی آنها در تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۴.

داشت. او کاتب و وزیر حارث بود(۱). او در اردوی حارث خطبه می خواند(۲). او شیوه حارث و دعوت او در عمل به کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله(۳) را برای مردم بـاز می گفت. او داوری بود که به هنگـام اتّفاق نظر حارث و نصـر در حکم دو داور میـان آنهـا از سوی حـارث به داوری برگزیـده شـد. او و مقاتـل بن حیّان نبطیّ چنین داوری کردنـد که نصـر از فرمـانروایی کنـار بکشـد و امور به گونه ای شورایی میان مسـلمانان اداره شود(۴). او سـپس به همراه حـارث و جـدیع بن علی کرمانی ازدی به جنگ با نصر پرداخت و نصر او را به اسارت گرفت. نصر، سلم بن احوز مازنی تمیمی را مأمور قتل جهم کرد و او جهـم را گردن بزد، زیرا یمنیـه را علیه مضـریه یـاری و پشتیبـانی کرده بـود. مـدائنی می گـوید(۵): «هنگـامی که جهم بن صفوان، جلودار جهمیه، اسـیر شد، به سلم گفت: میان من و پسرت، پیمانی نه چندان استوار در میان است. او گفت: او را نزیبد که به پیمان خود وفا کند و اگر هم چنین کند، من تو را امان ندهم. اگر همه ستارگان آسمان را در

جـامه خود گردآوری و عیسـی بن مریم نزد من گواهی به بی گنـاهی تو دهـد، رهایی نخواهی یافت. به خـدا سوگنـد، اگر در شکمم باشی، آن را خواهم

۱- لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۵- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۵، الکامل فی التاریخ؛ ج ۵، ص ۳۴۴، البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷، لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

شکافت تا تو را بکشم. به خدا سوگند، یمنیه بیش از آنچه تو علیه ما کردی نکردند و به عَبْدِرَبِّه بن سیسن دستور قتل او را داد».

اعتقاد جهم بن صفوان

اعتقاد جهم بن صفوان

اعتقاد و باور جهم بن صفوان از گردباد آسیب برکنار مانده است(۱). او

برخی از طرفداران مرجئه ناب را با این سخن که ایمان، همان آگاهی از خداوند متعال است در پی خود کشاند. اشعری می گوید(۲): «باور منحصر به فرد جهم این است که ایمان، تنها آگاهی از خدا و کفر، تنها جهل نسبت به خداست. او در این باور، زیاده روی فراوان کرد، چه، گمان داشت کسی که خدا را شناخت و سپس به زبان، او را انکار کرد، این انکار به حقیقت ایمان او زیان نمی رساند، زیرا شناخت، ثابت است و با انکار منتفی نمی شود. شهرستانی می گوید(۳): «جهم با این سخن بر معتزله افزونی یافت که می گوید: هر که شناخت یافت و سپس با زبان انکار کرد، با این انکار کفر نورزیده است، زیرا آگاهی و شناخت با انکار از میان نمی رود و او همچنان مؤمن است». به او نسبت می دهند که در تعریف ایمان،

۱- بنگرید به اعتقاد او در مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق، ص ۱۲۸؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۹؛ فجرالاسلام، ص ۲۸۶.

۲- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق بین الفرق، ص۱۲۸.

۳- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰؛ بنگرید به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۸.

شطحیات بسیار می گفت و به این بسنده نمی کرد که ایمان، تنها تصدیق قلبی است بلکه باور او چنین بود که هر کس از سرِ دل ایمان آورَد و سپس شرک هویدا سازد و یا یهودیت و مسیحیت آشکار کند، اینها همه او را از ایمان بیرون نمی بَرد! او می گوید(۱): «ایمان، پیمانی قلبی است و اگر مؤمنی بی هیچ تقیّه ای با زبان خود، کفر اعلان کند و بت پرستد و در سرزمین اسلام به یهودیت یا مسیحیت تعهّد داشته باشد و صلیب را عبادت کند و در سرزمین اسلام، تثلیث را آشکار سازد و برهمین حال بمیرد، او همچنان مؤمنی است با ایمانی کامل نزد خداوند عزّوجّل، دوستدار مقام کبریایی و اهل فردوس»!

او مرجئه ناب را با این سخن در پیِ خود کشاند که ایمان نَه فزونی می گیرد و نَه کاستی می پذیرد و مؤمنان، همه در ایمان یکسانند. او می گوید(۲): «ایمان، پاره پاره نمی شود یعنی به پیمان و سخن و کردار تقسیم نمی گردد و مؤمنان در داشتن ایمان بر یکدیگر برتری نمی یابند و ایمان پیامبران و ایمان امّت بر یک سبک و سیاق است، زیرا معارف بر یکدیگر فضیلتی ندارند».

او در این که انسان مجبور و بیاختیار است، از جبریه ناب پیروی می کرد. اشعری می گوید(۳): «از باورهای منحصر به فرد جهم این است که در حقیقت، هیچ فعلی برای کسی نیست مگر برای خداوند یکتا و تنها

۱- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج ۴، ص ۲۰۴.

۲- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۸.

۳- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ الملل و النحل، ج۱، ص ۸۰.

فاعل اوست و افعال مردم از روی مجاز بدیشان نسبت داده می شود، چنان که گفته می شود: درخت حرکت کرد، فلک چرخید و خورشید غروب کرد، و در حقیقت، این خداوند سبحان است که با درخت و فلک و خورشید، چنین می کند، جز این که خداوند، نیرویی به انسان بخشیده است که فعل در پرتو آن صورت می پذیرد و برای او اراده فعل و اختیار جداگانه ای برای انجام آن آفریده است، چنان که طول را آفریده است و آدمی در پرتو آن طول می یابد و رنگ را آفریده است که با آن رنگ می پذیرد و رنگین می شود». او می گوید(۱): «ثواب و عقاب، جبر است، چنان که همه افعال از سرِ جبر است و هرگاه جبر ثابت شود، پس تکلیف نیز جبر خواهد بود».

جهم در اعتقاد به مخلوق بودن قرآن با قدریه همسو بود. بغدادی می گوید(۲): «او همچنان که قدریه معتقد است، به حدوث کلام اللّه قایل بود، در حالی که خداوند به این معنا متکلّم نامیده نمی شود». او این اعتقاد را از جَعد بن درهم آموخته بود. ا بن اثیر می گوید(۳): «جهم این اعتقاد را از جعد بن درهم گرفته است و جعد از ابان بن سمعان و ابان از طالوت، خواهر زاده لبید بن اعصم و داماد او و طالوت از لبید بن اعصم یهودی که پیامبر صلی الله علیه و آله را افسون کرد. لبید، تورات را مخلوق می دانست و

۱- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الملل و النحل، ج ۱، ص۸۱.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۵؛ سرح العیون فی شرح رساله ا بن زیدون، ص ۲۹۳؛ البدایه و النهایه فی التاریخ، ج ۱، ص۳۱۲.

نخستین کسی که در این باره کتابی نگاشت طالوت بود. او کافری بود که کفر خویش را هویدا می ساخت».

جهم در نفی صفات الهی نیز با آنها همسو بود. اشعری می گوید(۱): «از او روایت شده که گفته: «من نمی گویم خداوند سبحان «شیء» است زیرا این مانندکردن خداست به اشیا. او می گفت: علم خداوند سبحان، محدَث است و گفته نمی شود: خداوند پیوسته نسبت به اشیا پیش از وجود یافتن آنها آگاه است». بغدادی نظر او را در نفی صفات الهی توضیح می دهد و می گوید(۲): «او گمان کرده است که علم خداوند متعال، حادث است، او از توصیف خداوند به «شیء» یا «حیّ» یا «عالم» یا «مُرید» بودن خودداری می کند. او می گوید: خداوند را به وصفی توصیف نمی کنم که بتوان آن را به دیگری اطلاق کرد؛ اوصافی همچون: «شیء»، «موجود»، «حیّ»، «عالم»، «مرید» و نظایر آن، و او را به «قادر»، «مُوجد»، «فاعل»، «خالق»، «مُحیی» و «مُمیت» توصیف می کنم، زیرا این اوصاف به خداوند یکتا اختصاص دارد».

شهرستانی می گوید(۳): «او در نفی صفات ازلی با معتزله همسو بود و افزون بر آن نیز اعتقاداتی داشت که از آن جمله است: روا نیست خداوند تبارک به صفتی موصوف گردد که خلقش با آن توصیف می شود، زیرا آن به تشبیه منجر می گردد، و لذا «حیّ» و «عالم» بودن خدا را نفی و «قادر» و «فاعل» و «خالق» بودن او را اثبات می کند، زیرا چیزی به داشتن «قدرت»

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

۳- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰.

و «فعـل» و «خلـق» توصـیف نمی شود، و از آن جمله است اثبـات علوم نوظهور از سوی او برای خداونـد تبـارک تعـالی که در جایگاهی قرار ندارد. جهم می گوید: جایز نیست چیزی پیش از خلقش دانسـته آید، زیرا اگر از چیزی آگاهی حاصل گردد و سپس آفریده شود آیا علم او برآنچه بوده باقی می ماند یا باقی نمی ماند؟ او می گوید: اگر باقی بماند که آن جهل است، زیرا علـم به این که چیزی بزودی موجـود می شـود غیر از علم به چیزی است که وجـود یـافته، و اگر بـاقی نمانـد، در حقیقت تغییر پذیرفته و تغییرپذیر، آفریده ای است که قدیم نیست».

احتمال دارد جعد بن درهم در این دو مسأله از سـخن یهودیان بهره برده باشد، زیرا آنها در سـخن گفتن پیرامون مخلوق بودن تورات و نفی صـفات، پیشـینه داشـتند و در این دو مقوله آثـار معروفی هم به جای نهاده بودند(۱)، و بیشتر پژوهشگران، اتّفاق نظر دارند که غیلان دمشقی قَدری(۲)، در آرای خود پیرامون مخلوق بودن قرآن و نفی صـفات و آزادی اراده انسان، از منابع یهودی و مسیحی و یونانی الهام گرفته است(۳).

۱- الملل و النحل، ج ۱، صص ۱۹۳ و ۱۹۸؛ ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۳۵.
۲- بنگرید به شرح حال او در تاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۱۰۲؛ المعارف، ص ۴۸۴؛ الجرح و التعدیل، ج ۳، ص ۵۴؛ فضل الاعتزال و طبقـات المعـتزله، ص ۷۶ و ۲۲۹؛ مقالات الاسـلامیین، ج ۱، ص ۲۰۰؛ تاریـخ دمشق نسـخه خطی، ج ۱۴، ورقه نود؛ تـاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۲۸۹؛ میزان الاعتـدال، ج ۳، ص ۳۳۸؛ سـرح العیون فی شـرح رساله بن زیدون، ص ۲۸۹؛ طبقات المعتزله، ص۲۵؛ لسان العرب، ج ۴، ص ۴۵۴.
۳- تاریـخ الفلسـفه فی الاسـلام، ص ۴۹؛ فلسـفه التفکیر الـدینی بین الاسـلام و المسـیحیه، ص۳۱۹؛ الفکر العربی و مکـانته فی التاریخ، ص ۱۰۰؛ علوم الیونان و سـبل انتقالها الی العرب، صص۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶؛ تاریـخ الادب العربی، ج ۱، ص ۲۵۶؛ کنیسه مـدینه اللّه انطاکیه العظمی، ج ۲، ص ۶۹؛ تاریـخ العرب مطوّل، ج ۱، ص ۳۱۴؛ تاریخ سوریه و لبنان و فلسـطین، ج ۲، ص ۸۵؛ الحیـاه العلمیه فی الشام فی القرنین الاوّل والثانی للهجره، ص ۱۵. اگرچه احمد بن امین اشاره می کند که یهودیان و مسـیحیان نخستین کسانی هسـتند که درباره مخلوق بودن تورات و نفی صفات و قضا و قدر سخن گفته اند و مسلمانان پس از آمیزش با آنها در این مسائل از آنها اطّلاعات به دست آورده انـد بنگرید به فجرالاسـلام، ص ۲۸۶ و ضحی الاسلام، ج ۱، صص ۳۳۴ و ۳۳۵ ولی نظر ترجیحی او این است که سخن گفتن پیرامون قضا و قدر، نخست از سوی خود مسلمانان بوده زیرا در قرآن کریم آیاتی آمـده که ظاهر حکایت از جبر دارد و آیاتی که بر اختیار دلالت می کنـد و احادیث فراوانی در دست است. که پیرامون قضا و قدر سخن گفته اند. نظر ترجیحی او این نیز هست که اعتقاد به قضا و قدر تقریباً در همه ادیان دیده می شود. (بنگرید به ضحی الاسلام، ج ۱، ص۳۴۵).

اشعری(۱) و بغدادی(۲) گفته اند که جهم بن صفوان می گفت: بهشت و دوزخ از میان می روند و ماندنی نیستند. شهرستانی نظر او در این باره را چنین تفصیل می دهد(۳): «این اعتقاد او افزون بر معتزله است که می گوید: جنبش بهشتیان منقطع می شود و بهشت و دوزخ پس از وارد شدن اهل آن و لذّت بردن بهشتیان از نعم بهشتی و درد دوزخیان از آتش آن، از میان می روند، زیرا جنبشی تصوّر نمی شود که ابدی باشد؛ چنان که جنبشی تصوّر نمی شود که ازلی باشد. او این سخن پرودگار: «خالدینَ فیها»(۴) را

بدون حقیقت خلود، حمل بر مبالغه و تأکید می کند، چنان که گفته می شود: خداوند، سلطنت فلانی را جاودان بدارد. او در منقطع شدن این دو به این آیه شریفه استشهاد می کند: «خالدینَ فیها مادامتِ السَّماواتُ والارضُ الاّ ماشاءَ رَبُّکَ»(۵). این آیه شامل شرط و استثنایی است، در حالی

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج ۴، ص۸۳.

۳- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰.

۴- بقره/۱۶۲؛ در آن جاودانند.

۵- هود/۱۰۷: آنها در آتش دوزخ تا آسمان و زمین باقی است مخلّدند، مگر آن که مشیت خدا بخواهد نجاتشان دهد.

که خلود و ابـدیت نَه شـرط می پذیرد و نَه اسـتثنا». او به سـبب تنزیه مقام ربوبی و توحید پروردگار یکتا قایل به فنای بهشت و دوزخ شده است تا با این بیان ثابت کرده باشد که خداوند موجود است بی آن که چیزی همراهش باشد چنان که موجود بوده است بی هیچ همراهی»(۱).

اشعری می گوید(۲): «جهم قایل به امر به معروف و نهی از منکر بود».

ص:۸۵

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲.

یادداشتها

یادداشتها

اعتقاد جهم بن صـفوان آمیخته ای از آرای مرجئه، جبریه و قـدریه بود، لیکن زیاده روی او در اعتقاد به جبر در اعمال و رفتار، همـان عـاملی بود که برخی از قـدما او را در جرگه «جبریه ناب»(۱) به شـمار آورنـد، و موجب شد او را به «تعطیل محض»(۲) نسـبت دهند، زیرا جبر در کارها مشـهورترین اصلی به شمار می آید که اعتقاد او را از دیگر اعتقادات جدا می کند، زیرا سخنی از خوارج نرسـیده است که دلالت بر آن داشـته باشد که ایشان در اعمال بندگان، غور کرده باشند و نظری در این باره از آنها در دست نیست(۳). قدریه می گفتند: آدمی افعال خود را با توان خویش می آفریند و با اراده اش به انجام آن می پردازد و لذا به این نام نامیـده شـده اند، زیرا اعتقاد به قَدَر، مهمترین اصولی است که اعتقاد آنها بر محور آن قرار دارد. نظر اهل سـنّت حدّ وسـط نظر جبریه و قـدریه بود(۴)، چه، اعتقاد داشـتند که: «بنـده عملش را کسب می کنـد و خداوند سـبحان، آفریننده کسـب اوست».

ص:۸۶

۱- الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۹.

۲- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۱.

۳- پیرامون آرا و اصول آنها مراجعه کنیـد به مقالات الاسـلامیین، ج ۱، ص۱۵۶؛ الفرق بین الفرق، ص ۴۵؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۰۵؛ فجرالاسلام، ص ۲۵۶؛ ضحی الاسلام، ج۳، ص ۳۳۰؛ الفرق الاسلامیه فی الشعر الاموی، ص ۲۰۵.

۴- الفرق بین الفرق، ص ۲۰۴.

سلفیان بزرگترین مخالفان او بودند(۱) و او را «گمراه بدعتگذار»(۲) توصیف می کردند و اهل سنت در همه کژراهه هایی که داشت، کافرش می شمردند و قدریه او را به سبب این اعتقاد که خداوند متعال آفریننده اعمال بندگان است، به کفر نسبت می دادند(۳).

اگر جهم بن صفوان از جبریه ناب بود، از طرفداران و پشتیبانان حکومت اموی می بود، زیرا خلفای اموی به نحله جبر گرایش داشتند و دیدگاه خود پیرامون امامت و حکومت موروثی را بر پایه آن بنیان می نهادند و گمان می کردند که خداوند، خلافت را بدیشان ارمغان کرده آنها را اوصیای مردم بر زمین قرار داده است و چنین ادّعا می کردند که خلافت آنها قضای الهی است و مردم را در خلافت آنها اختیاری نیست(۴). لذا زمامداران با پیروان این آیین بنرمی و سازگاری رفتار می کردند و در مسؤلیتها و امارتها به کارشان می گماردند و جوایز و هدایای ارزنده بدیشان می دادند.

به نظر می رسد او به مرجئه جبریه، بیشتر تعلّق دارد، زیرا در اعمال به جبر و در ایمان به ارجا اعتقاد داشت(۵)، لیکن ارجای او به این مفهوم

ص:۸۷

۱- الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۱.
۲- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص۱۴۲.
۳- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.
۴- رسائل جاحظ، سند وبی، ص ۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۸، ج ۷، صص ۲۱۹ و ۲۲۴؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۱۲؛ الامامه والسیاسه، ج ۱، صص ۱۸۳ و ۱۸۷ و ۱۹۱ و ۲۰۳ و ۲۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۵۵.
۵- وان فلوتن می گوید: «جهم معتقد بود که اسلام صحیح و ایمان حقیقی یکی هستند، و طبیعی است که چنین عقیده ای طرفدارانش را وامی دارد که فرایض عملی اسلام را ناچیز شمارند و مسؤلیتهای فردی در برابر پیرامون خودش را بالاتر از انجام دادن فرایض قرآنی بدانند. از این نظر مذهب ارجا در خراسان به یک واکنش اخلاقی در برابر اسلام صوری که همان دین حکومت عربیان آن روزگار بود، بیشتر شباهت داشت؛ حکومتی که با پیروی از نظام استوار بر بیدادگری با هدف جمع آوری مالیاتها و گرفتن حقوق گمرکی، بر نابرابری میان همه شهروندان دینی پا می فشرد. بنگرید به السیاده العربیه، صص ۶۷ - ۶۶.

بود که عمل پس از ایمان مطرح است در حالی که ارجای آنها به مفهوم دادن امید به مرتکبان گناه کبیره بود، چراکه او از دشمنان سرسخت و سخت گیر بنی امیه به شمار می رفت. بغدادی می گوید(1): «جهم با همه

گمراهی هایی که بیان کردیم، سلاح به دست می گرفت و با حکومت به ستیز می پرداخت». پیشتر گفتیم که جهم با حارث بن سُریج تمیمی پیوندی نزدیک داشت و مشهورترین و درخشانترین چهره و نیرومندترین و استوارترین انقلابی مرجئه جبریه در خراسان در روزگار بنی امیّه به شمار می آمد. نیز گفته آمد که او با نصر بن سیّار لیثی به جنگ برخاست و به اسارت گرفته شد و سلم بن احوز مازنی تمیمی به سال صد و بیست و هشت او را اعدام کرد.

اگرچه جهم بن صفوان با اعتقاد به آزادی اراده انسان، از اعتقاد قَدَریها فاصله گرفت ولی در مخلوق بودن قرآن و نفی صفات الهی و امر به معروف و نهی از منکر با آنها همسویی داشت. دیدگاههای او در این دو مسأله از ارزش تاریخی فراوانی برخوردار است، زیرا او از نخستین کسانی بود که پیرامون این دو مهم به اظهارنظر و استدلال پرداخت. در بیان آرا و استدلالهایش متون گوناگون از وی به یادگار مانده، در حالی که سخنان و

۱- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

دلایل غیلان دمشقی از میان رفته است(۱)، چراکه معتزله از افکار او بهره گرفتند و به گسترش آن پرداختند و رنگ فلسفی بدان بخشیدند و دو اصل از اصول پنجگانه خود را برآن استوار کردند، زیرا مخلوق بودن قرآن و نفی صفات الهی یکی از اصول پنجگانه آنهاست که در میان آنها با نام توحید و تنزیه شناخته شده است(۲)، و امر به معروف و نهی از منکر، اصل دیگری از اصول پنجگانه آنهاست که به همان نامی نامیده می شود که جهم آن را به کار می برد(۳). این اصل از اصول مشترک میان همه مسلمانان است(۴).

برخی از معتزله این باور را از او ستانده اند که بهشت و دوزخ از میان می روند و نابود می شوند. شهرستانی به نقل از ابوهذیل حمدان بن علّاف که فرقه هذلیّه از معتزله بدو منسوب است، نقل می کند(۵): «او با ده قاعده، از همگنان خود جدا می شود که از جمله آنهاست اعتقاد به این که حرکت و جنبش دوزخیان و بهشتیان از میان می رود و آنها رو به سوی ایستاییِ پیوسته همراه با خاموشی دارند و لذات اهل فردوس در همین سکون برای آنها گرد می آید، چنان که آلام اهل دوزخ نیز در همین سکون

ص:۸۹

۱- پیرامون این دو اصل و دیگر اصول معتزله از نگاه غیلان دمشقی بنگرید به کتابهای فصل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۲۳۰؛ الانتصار و الرد علی ا بن الراوندی الملحد، ص۹۳؛ طبقات المعتزله، ص ۲۵.

۲- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۵؛ الفرق بین الفرق، ص ۶۸؛ الملل و النحل، ج ۱، ص۴۹؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۲.

۳- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۱؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص۶۵.

۴- ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۶۴.

۵- الملل و النحل، ج ۱، ص ۵۴.

برای آنها فراهم می شود، و این به نحله جهم، بسیار نزدیک است، زیرا او به فنای بهشت و دوزخ حکم کرده است».

پایان

پایان

مرجئه در خراسان همچون دیگر سرزمینها در روزگار بنی امیه رخ نمود و شمار فراوانی از مردم و علمای خراسان که بیشترینه ایشان از مرجئه جبریه و کمترینه آنها از مرجئه ناب بودند، بدان گرویدند، زیرا خراسان محیط مناسبی برای انتشار و پخش نحله مرجئه ناب نبود، چه، مشکلات سیاسی، اجتماعی و مالی ریشه دارِ به ارث مانده خود را داشت و این مشکلات، توجّه فراوان و پرشتابی را اقتضا می کرد و هیچ نیرنگ و درنگی را برنمی تافت و حلّ آنها تصمیمات عادلانه قاطعی را می طلبید، و مرجئه ناب شایستگی این مهم را نداشت، چراکه اعتقادات سیاسی ایشان تلفیقی و نارسا بود و صاحبان این باور، اشخاصی سازشگر و بی طرف و حتّی دودل و ناسازگار بودند. مؤخّر بودن عمل از ایمان در نگاه آنها، ایشان را به احتیاط نسبت به پرداختن به کارهای بندگان و مشخّص کردن موضع آنها در برابر این اعمال و چشم پوشیدن از حکم خدایی برآنها تا روز رستخیز کشاند. دوری جستن آنها از انتقاد به روش بنی امیه و کارگزاران ایشان و خودداری از یادآور شدن مخالفت برخی از آنها با احکام اسلام، تقریباً به معنای پذیرفتن بنی امیه و خشنودی از آنها و یاری ایشان است.

لیکن خراسان محیطی بود آماده شکوفایی نحله مرجئه جبریه، زیرا اصول سیاسی آنها، انقلابی و آگاهانه بود و دارندگان آن اشخاصی

ص:۹۱

مخالف و درگیر و بلکه مبارز و رزمنده بودند. پیوند میان عمل و ایمان از نگاه آنها توجّه به کارهای افراد و محاسبه عملکرد ایشان را به ارمغان می آورد. آنها در مسائل کاملاً ـ روشن اظهارنظر می کردند ولی از پرداختن به مسائل پیچیده و درهم خودداری می ورزیدند. آنها پیرامون شرایط خراسان و مشکلات مختلف آن از آگاهی کاملی برخوردار بودند و لذا متعرّض آن می شدند و در حلّ آنها به کارگزارانشان اندرز خالصانه می دادند، و اگر در قانع کردن آنها نسبت به خطرهای این مشکلات ناتوان می ماندند و نمی توانستند آنها را برای اصلاح به حرکت وادارند، بر ایشان و بنی امیه خروج می کردند، و بسیاری از تازیان و وابستگان خراسان بدیشان می پیوستند، و ایشان به همراه این عدّه در راه براندازی ستمگری نسبت به خویش و برپا کردن عدالت میان خود به ستیز بر می خاستند. آنها خودکامگی بنی امیه در حکومت و سلطنت موروثی ایشان را تقبیح می کردند، و خواهان خلافتی شورایی بودند که شایستگان این امّت آن را عهده دار گردند. آنها جدایی میان مسلمانان عرب و عجم را نمی پذیرفتند و خواهان همسانی در جایگاه اجتماعی و سیاسی ایشان بودند و در امور کشوری و لشکری از آنها یاری می جستند. آنها به اختلاف درآمدهای مالی میان تازیان و موالی (وابستگان) معترض بودند و آنها را به رفتاری یکسان می خواندند و حذف جزیه از عجمهای مسلمان را می خواستند و وجوب پرداخت آن از سوی اهل ذمّه را طلب می کردند.

اهداف اصلاحی – اسلامی جهمیه با اهداف مرجئه جبریه، نزدیکی بسیار داشت و مهمترین گواه آن، این است که جهم بن صفوان سمرقندی به جبهه حارث بن سریج تمیمی، جلودار مرجئه جبریه و بزرگترین

انقلابی خراسان درآمد و دبیر و وزیر او شد. او اصول حارث را تبلیغ می کرد و دیگران را به یاری اش فرا می خواند و پیروان وی از جهمیه کسانی بودند که به حارث پیوستند و در کنار او نبرد کردند.

بدین ترتیب، مرجئه جبریه و جهمیه خراسان در پایان دوران حکومت اموی به امور مربوط به خلافت و کسانی که باید عهده دار آن می شدند و نیز چگونگی انتخاب آنها می پرداختند و به امور سیاسی توجّه داشتند و بیشترین توان فکری و عملی خود را صرف آن می کردند، چنان که شرایط خاصّ خراسان در این زمینه اثری ژرف داشت.

نامنامه

نامنامه

س

ه

ص:۱۰۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹